

کفتارهای عرفانی

(قسمت سی و نهم)

حضرت آقای حاج دکتر نور علی تابنده (محبوب علیشاه)

(بیانات مرداد و شهریور ۱۳۸۸)

شصت و نهم

جزوه شصت و نهم - گفتارهای عرفانی (قسمت سی و نهم)

(بیانات مرداد و شهریور ۱۳۸۸)

صفحه

عنوان

تعطیلی برای رفع خستگی / نفس کشیدن تعطیل بردار نیست / داستان فوت آقا سید باقر لشکری از فقرای قدیمی و اهمّیت معنوی امثال او در زمان حیات / خداوند را در زیر این قبه‌ی آسمان دوستانی است که هیچکس آنها را نمی‌شناسد / همه‌ی لوازم حیات، چه لوازم ظاهری و چه لوازمات معنوی را در اختیار گرفته و البته موظّف است که بماند و زندگی کند / حبس نفس و داستان زمان حضرت نورعلیشاه اول و

فتحعلی‌شاه..... ۷

شعبیان علی باید با هم یکدل بلکه یک جیب باشند / هرگونه نیازی فقرا داشته باشند باید سایر فقرا کمک کنند / امروز هر ناله‌ای که درویشی در منزلش کرد همانوقت صدایش باید به همه‌ی درویش‌ها برسد و هر درویشی هم که این صدا به او رسید بلافاصله مثل ناله‌ی

خودش درصدد رفع آن ناله بریاید..... ۱۴

خوف، ترس از این چه الان در آن هستیم یا گذشته یا آینده که گیر کرده‌ایم و هیچ کاری هم نمی‌توانیم بکنیم / خشیت، بیم و ترس است توأم با احساس ابهت / قدرت خدا و حضور خدا را در همه جا احساس کنیم / جز از خداوند از هیچکس نترسید / فرشته‌ی خداوند یعنی یکی از وسائل و اقتدارات خداوند / کسی که به خداوند تکیه می‌کند، همان

خدا او را بس است..... ۱۸

تغییر عادت مدّت کوتاهی خوب است و رفع خستگی می‌کند ولی مدّت طولانی قابل تحمل نیست/ خداوند خلقی را که آفریده برای هر کس محدودیت‌هایی گذاشته است/ خلیفه‌ای که خدا انتخاب می‌کند و کیل اوست ولی آنکه مردم انتخاب می‌کنند و کیل مردم است/ خداوند نگه‌دارنده است، نگران هیچ چیز نباشید/ تصوف،

صوفی که می‌گوییم، مغز تشییع و شیعه‌ی واقعی است..... ۲۲
شباهت‌های بشر با سایر حیوانات/ تربیت حیوانات و قانون عادت/ عظمت خداوند، دنیای عظیم و جنگل مولا و انسان خلیفه‌ی خداوند/ تسلط بر خود، انسان بر خلاف حیوانات بایستی بر حالت‌های عصبانیت، گرسنگی، محبت و... مسلط باشد/ کظم غیظ، فرو بردن خشم و عصبانیت، عفو کردن و بخشیدن/ گاندی می‌گفت هر اندازه

بر خود مسلط شوم، لیاقت خلیفه‌ی الهی به همین اندازه بیشتر دارم..... ۲۹
گناهان بشر/ شعله‌ای از جهنمی که خدا به ما نشان داده در دل ماست و هیزم این آتش اعمال بشر است/ راه صحیح را ایمان به شما می‌گوید و ایمان خوبی و بدی را به شما الهام می‌کند/ زیادی

دشمنان و زیادی کفّار شما را از راه به در نبرد..... ۳۶
خراب بودن بلندگوی منزل/ خداوند برای هر گرفتاری و هر بیماری علاج و درمان آفریده که در دسترس بشر هم قرار داده است/ درد و درمان را پهلوی هم می‌آفریند/ مشکل اقتصادی و مالی که تقریباً همه‌ی خانواده‌ها به آن گرفتارند/ خدا مسرفین را دوست ندارد/

ان شاءالله که بتوانید با دل راحت از دل حرف بزنید..... ۴۰
اشعار سعدی و گردشگری او، حضرت آقای مست‌علیشاه و حضرت آقای نورعلیشاه ثانی/ وظیفه‌ی ما فعالیت است ولی نتیجه دادن با خداوند است با ما نیست/ خداوند وقتی خودش بخواهد سبب

- را ایجاد می‌کند/ کسی که می‌بیند و حرف می‌زند حرفش دقیق‌تر است و حرفش اثر می‌کند تا آن کسی که از روی کتاب حرف می‌زند/ عایشه و قضیه افک، حدّ‌اعلای توحید..... ۴۷
- آنچه در تمام حالات بدنی مؤثر است ناراحتی‌های فکری است/ سلطه و حکومت روح بر جسم/ اثر جسم و بدن در روح/ انجام اعمال و عبادات و یا گاهی که وقت و حال اقتضا می‌کند و می‌خواهیم در مراقبه متوجّه به ذکر باشیم بایستی بدن و شرایط محیطی به گونه‌ای باشد که مزاحم ما نباشد/ خدایی که کسالت و بیماری و ناراحتی را آفریده، علاج آن را هم آفریده، حتماً باید دنبال علاج رفت که طبیب کارش این است..... ۵۵
- حضرت ابراهیم و پشه‌ها در جنگ با نمرود/ روزی هر کسی بر طینت خود می‌تند/ بسیاری از نیش‌های پشه را در جامعه‌ی خودمان حس می‌کنیم نگران نباشید/ پشه به شما نیش می‌زند چون خون می‌خواهد، پشه‌ها را خداوند خودش فرستاده خودش هم به ما دست داده که دفع کنیم ۶۲
- خداوند می‌فرماید هر پیغمبری را فرستادیم یک عده‌ای با او مخالف بودند و او را اذیت می‌کردند/ مخالفت با حق و حقیقت در بشر بوده است/ هیچ کاری و هیچ حرکتی نمی‌شود الاّ اینکه خداوند تصمیم بگیرد/ حضرت ابراهیم عاشق اجرای امر الهی بود/ چه زمان پیغمبران و چه بعد از پیغمبران، مؤمنین از این مخالفت‌ها خم به ابرویشان نیامد/ دیدن ظاهر افرادی که مانند طلحه و زبیر بودندشان خیلی‌ها را در تشخیص دچار اشتباه می‌کند..... ۶۷
- فهرست جزوات قبل..... ۷۵

با توجه به آنکه حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجدوب علیشاه) پاسخ نامه‌ها و سؤالات را، عموماً در جلسات فقری بیان می‌فرمایند و امکان پاسخ جداگانه به تک تک نامه‌ها و سؤالات نمی‌باشد، لطف نمایید مطالب جزوات بیانات را قبل از طرح سؤال به دقت مطالعه بفرمایید.

خواهشمند است به منظور دسترسی هر چه بیشتر علاقه‌مندان به خصوص فقرا و سایر مؤمنین به این جزوه و سایر جزوات بیانات، در صورتی که بیشتر از یک جلد موجود دارید، لطف نموده به سایرین هدیه نمایید.

با توجه به آنکه تهیه‌ی جزوات بیانات، مستقل از هر مؤسسه خیریه و انتشاراتی صورت می‌گیرد، خواهشمند است جهت اعلام سفارش و آشنایی با نحوه‌ی اشتراک، با شماره‌ی تلفن ۸۲۴۲ ۵۸۳ ۰۹۱۲ تماس حاصل فرمایید.

بدینوسیله از همه‌ی کسانی که در تکثیر این جزوه و سایر جزوات بیانات، توفیق خدمت مالی داشته‌اند، سپاسگزاری می‌شود.

مطالعه جزوات از طریق سایت اینترنتی ذیل نیز امکان‌پذیر می‌باشد. در این سایت، جزوات به تفکیک و شامل مجموعه جزوات گفتارهای عرفانی، مکاتیب عرفانی، شرح رساله شریفه پندصالح، گفت‌وگوهای عرفانی، جزوات موضوعی (استخاره، اختلافات خانوادگی، حقوق مالی و عشریه) و... می‌باشد. همچنین در این سایت امکان جستجوی موضوعی در خصوص مطالب مورد نظر، نیز وجود دارد.

WWW.JOZVEH121.COM

تعطیلی برای رفع حستگی / نفس کشیدن / تعطیل بردار نیست / داستان فوت آقا سید باقر
لشکری از فقرای قدیمی و اهمیت معنوی امثال او در زمان حیات / خداوند را در زیر
این قبری آسمان دوستانی است که بچکس آنها را نمی شناسد / همه ی لوازم حیات
چه لوازم ظاهری و چه لوازمات معنوی را در اختیار گرفته و البته موظف است که
بماند و زندگی کند / حبس نفس و داستان زمان حضرت نور علی شاه اول و فتحعلی شاه^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

می دانید در کشورهای اروپایی، مسیحی، یکشنبه را تعطیل دارند. یعنی ما که جمعه را تعطیل داریم، آنها یکشنبه را تعطیل دارند. می روند گردش. یک جایی، مغازه ای من دیدم دوشنبه هم تعطیل بود. فردایش که رفتم آنجا از او پرسیدم، گفتم: دیروز می خواستم بیایم تعطیل بود. گفت: بله، گفتم: چرا؟ مگر یکشنبه تعطیل نیستید؟ گفت: چرا. یکشنبه ها تعطیل هستیم. گفتم: پس چرا دوشنبه را تعطیل

می‌کنید؟ گفت: دوشنبه را برای رفع خستگی. گفتم مگر یکشنبه برای چیست؟ گفت یکشنبه برای رفع خستگی هفته، دوشنبه برای رفع خستگی یکشنبه. حالا الان اینطوری شده من در دلم حرفش را قبول نکردم. ولی حالا می‌بینم خودم اگر آنجا بودم یکشنبه را که تعطیل می‌کنند دوشنبه را هم تعطیل می‌کردم. مثل الان که رفتم برای تعطیلی، برای رفع خستگی حالا باز امروز که آن تمام شده این برای رفع خستگی آن روز.

یک کارها و فعالیت‌هایی در انسان هست که قابلیت تعطیل را ندارد. اولش، خود حیات (زندگی)، می‌شود زندگی را تعطیل کرد؟ یعنی موقتاً یک روز مُرد، دومرتبه زنده شد؟ نه! از عوارضش نفس کشیدن است. نفس کشیدن را نمی‌شود تعطیل کرد. منتها خداوند که به انسان اراده داده و تفکر داده و امکان اینکه ایمان بیاورد به خداوند و همه کارش به امر خداوند باشد. خداوند می‌خواهد وقتی ما اینجا می‌آییم همه چیز حیاطمان به دست خودمان باشد، به عنوان خلیفه الهی. یکی هم مسأله‌ی حبس نفس است. نفس کشیدن از چیزهایی است که قابل تعطیل نیست. تعطیل بردار نیست. ولی برای اینکه نشان بدهد نفس کشیدن هم به اراده‌ی انسان باید باشد یا نباشد که یکی داستان از خود فقرای ما آفاسیدباقر لشکری بود، درویش قدیمی. قد کوتاهی داشت. یک‌بار گفته‌ام منتها چون تکرارش عیبی ندارد بیشتر یادش می‌کنیم.

یک چپق داشت به اندازه یک متر، یک مترونییم، آبدارباشی بود، روزهای جمعه پای سماور نشسته بود چپقش را می گرفت به هر کسی از فقرا که رد می شد می گفت: چاقش کن. او برایش توتون می ریخت و آتش می زد. منظورم این است که تمام فقرای آن نسل او را می شناختند و به او ارادت داشتند. فقط خودش بود و همسرش؛ یک زنی و یک منزل. مأمور وصول مالیات بود. مأمورین وصول مالیات حالا را نگاه کنید، چه دارند. او فقط همین را داشت. یک منزل شصت متری در آن نزدیکی های چاله میدان داشت، نزدیک منزل مرحوم آقاشیخ عبدالله حایری، یعنی حسینییه ی فعلی بود. خودش و زنش فقط همین منزل را داشتند و زندگی اش از حقوقش می گذشت. هیچوقت هم ندیدم و نشنیدم که از زندگی اش گله مند باشد. این مریض شد. مدتی در رختخواب خوابیده بود و مریض بود. این روایتی که من می گویم خودم البته موقع مرگش آنجا نبودم و اینها را ندیدم ولی در وضعی بود که خودم اگر تصادفاً می شد می دیدم. یک روات خیلی معتبری گفته است که روز جمعه نیامده بود، آبدار باشی بود، نیامده بود، چند تا از فقرا به عیادتش رفتند. منزلش هم نزدیک بود پنج یا شش نفر از تیپ خودش، نوع خودش، از آنها بی که:

بر در می کده رندان قلندر باشند

که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی

رفتند عیادتش، آنوقت‌ها رختخوابی انداخته بودند در اتاق و او وسط اینها نشسته بود. آمدند و نشسته بودند و صحبت می‌کردند. آقا میرزا حبیب، نجار بود شوخ بود با او هم شوخی می‌کرد، گفت: آقاسیدباقر چرا اینقدر طولش می‌دهی؟ اگر می‌خواهی بمیری همین امروز وقتش است. برای اینکه روز جمعه است همه‌ی فقرا در حسینیه هستند. حسینیه نزدیک است بیایند جنازه‌ات را برداریم. آقاسیدباقر مدتی گوش داد و بعد گفت: راست می‌گویی. دراز کشید. نشسته بود. دراز کشید. شاید هم یک پارچه سفیدی کشید روی سرش و چند دقیقه‌ای گذشت. اینها می‌خواستند دیگر بروند. گفتند: آقاسیدباقر، آقاسیدباقر، پارچه را برداشتند دیدند رفته است. یک خبری است می‌گویند که خداوند را در زیر این قبه‌ی آسمان دوستانی است که هیچکس آنها را نمی‌شناسد. فقط خودش می‌شناسد. به آقاسیدباقر هم تا حیات داشت اهمیتی نمی‌دادند؛ البته نه اهمیتی امروز، که برای این کارها و مقام‌ها اهمیتی می‌دهند. نه! اهمیتی معنوی. بعد از اینکه رفت خیلی از فقرا متوجه شدند که این چه مرد بزرگی بود. منظور، کسی بود که گفتم نفس را به اختیار خودش گرفت که بعد میرزا حبیب (خدا رحمت کند) آمد گفت، می‌پرسید: من مقصر نیستم، من نکشتم؟ گفتم این حرف را به آدم دیگری که می‌زدی که اثر نمی‌کرد این اثر کرد.

یکی هم مسأله‌ی حبس نفس است. یکی از ریاضاتی که بین

مرتاضین هند مرسوم است و در سلاسل عرفانی هم به بعضی‌ها گاهی اوقات این حبس نفس را می‌دهند. ریاضتی است برای همین تمرین قدرت اراده. آن هم ببینید. فتحعلی شاه با درویش‌ها زیاد خوب نبود. آن هم خودش اهل درک و فهم نبود. چون آن آقا محمدعلی کرمانشاهی، مشهور به صوفی کُش، صوفی‌ها را می‌کُشت. تحت تأثیر اینها بود. ولی به هر جهت بعد دو نفر از درویش‌ها، از مشایخ درویشی را آوردند، پیش فتحعلی شاه (اوایلی بود که دومرتبه درویشی را در ایران مردم می‌شناختند) زمان حضرت نورعلیشاه اول بود. فتحعلی شاه یک سؤال و جواب‌هایی با آنها کرد با هر دوی آنها، بعد گفت: باید بر نورعلیشاه لعنت کنید تا من شما را آزاد کنم. اگر نه نمی‌کنم. از این دو نفر داماد آقای نورعلیشاه هم بود؛ شادعلیشاه. او مقدم بود. او به فتحعلی شاه جواب داد. گفت: نورعلیشاه گفتی. بر نور که نمی‌شود لعنت کرد، اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ، علی هم که هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ خدا است و علی. بر علی علیه السلام هم که نمی‌شود لعنت کرد، پس بر شاه لعنت. ببینید اینکه درویشی حالا به این صورت شده ما پاداش فداکاری‌های آنها را از خدا می‌گیریم. آنها فداکاری کردند خیلی‌ها جانشان را هم از دست دادند تا حالا ما یک خرده نفس می‌کشیم و اگر چه خیلی‌ها می‌خواهند نفس ما را بگیرند ولی گرفته نمی‌شود. شاه گفت که: دست و پایش را ببندید. دست و پای این حضرت را بستند. گفت: ببندازید توی استخر، همانجا.

دست و پای بسته دیگر تکان هم نمی‌تواند بخورد. افتاد در استخر. فتحعلی‌شاه به کارهای دیگرش مشغول شد. حرف و اینها و بعد از مدتی یادش آمد که یک نفر را انداخته در استخر. گفت: این را که انداختیم در استخر درآورید، جنازه‌اش را بدهید که اقوامش ببرند. رفتند و ایشان را از استخر درآوردند تا دستش را باز کردند یک نفسی کشید به شهامت. فتحعلی‌شاه تعجب کرد. او به فتحعلی‌شاه گفت امروز ایمان و عقیده‌ام به نورعلیشاه که تو گفتی لعن کن بیشتر شد. یقین پیدا کردم. فتحعلی‌شاه گفت: چرا؟ گفت که: به من ریاضت حبس نفس داد و مدتهاست که هر روز تمرین می‌کنم. امروز توانستم حبس نفسم به آن اندازه‌ای رسید که تمام مدتی که آن زیر بودم توانستم حبس نفس کنم. اگر یک دقیقه دیگر من را نگه‌داشته بودید خفه شده بودم. این هم یک حبس نفس. یعنی خدا می‌خواهد وقتی ما به‌عنوان بشر آمدیم به این جهان و زندگی می‌کنیم همه‌ی لوازم این حیات، چه لوازم ظاهری و چه لوازمات معنوی، همه‌ی اینها را در اختیار بگیریم. در اختیار بگیریم نه اینکه الان کسی بگوید باید بروم، خودش را بکشد. باید، موظف هست که زندگی کند. منتها موظف است که بر زندگی سوار بشود نه زندگی بر او سوار شود. کسی که یک اسب دارد یا یک الاغی دارد سوارش می‌شود می‌رود این طرف

آن طرف. آن داستان ملانصرالدین را شنیده‌اید. ولی الاغ برای این نیست که این خودش پیاده شود الاغ را به دوش بگیرد ببرد. تمام چیزهای زندگی به منزله‌ی آن الاغ است ما باید بر آن سوار بشویم نه او بر ما.

شیعیان علی باید با هم یکدل بلکه یک چپ باشند / هرگونه نیازی فقرا داشته باشند
 باید سایر فقرا کمک کنند / امروز هر ناله‌ای که درویشی در منزلش کرد همان وقت
 صدایش باید به همه‌ی درویش‌ها برسد و هر درویشی هم که این صدا به او رسید بلافاصله
 مثل ناله‌ی خودش در صد رفع آن ناله بر بیاید^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

یک خبری است از حضرت صادق (علیه السلام)، یکی دو بار هم صحبت شده، به مناسبت‌هایی گفته شده، یادآوری شده است. حضرت صادق و حضرت باقر (علیه السلام) در دورانی بودند که حکومت بنی‌امیه لقی شده بود حکومت فقط به فکر خودش بود، حکومت بنی‌عباس هم که داشت روی کار می‌آمد هنوز پایگاهی نگرفته بود، این است که در یک چنین وضعیتی مردم یک آزادی نسبی پیدا می‌کنند. در تاریخ هم دیدید که هر وقت یک خرده آزادی نسبی پیدا شده قدرِ مُتَّيَقِن و قدرِ مشترک همه‌ی مردم این بوده که از حکومت دور می‌شدند، با دستگاه حکومتی

نمی ساختند. دستگاه حکومتی هم بیکار نمی نشست، کار خودش را می کرد. باز هم آزار و اذیت و تفرقه اندازی داشت ولی منظور در دوره حضرت جعفر صادق و اواخر دوران حضرت باقر علیه السلام نیمه آزادی ای بود که حضرت می نشستند یک عده ای می آمدند یا سؤالات خاصی خودشان داشتند مختصّ به خودشان، و یا بطور کلی همان برخورد و سؤال و جواب برای مردم درس بود. از شهرستان های دور خیلی می آمدند، چون همین که بوی آزادی به آنها خورده بود که دیگر بنی امیه قدرتی ندارند اگر هم ظاهراً بر حکومت سوارند ولی قدرت ندارند، مردم می آمدند به این سمت.

هر روز یک عده ای از شهرستان ها از جاهای دوردست می آمدند خدمتشان، یک چند نفری آمدند به زیارت و بعد حضرت فرمودند شما اهل کجا هستید؟ یک نفر از آنها گفت ما از شیعیان شما هستیم در مثلاً خوارزم. فرمودند از شیعیان ما هستید؟ گفتند بله، ارادت داریم. فرمودند شیعیان ما طوری هستید که اگر نیاز داشتند، خواستند مثلاً نان بخرند دست کردند در جیبشان دیدند پول ندارند، دست بکنند در جیب رفیقشان تا نان بخرند. شما چنین هستید؟ همه سر را انداختند زیر و چیزی نگفتند. البته این برای نشان دادن پیروان خودشان بود. مثل اینکه فرض کنید یک چنین نامه ای می آید، همه ی کلماتش مثل هم است یک ذره بین می اندازیم یک جمله اش را بزرگ می کنیم برای اینکه

آن جمله را دیدند، همه دیدند، بفهمند سایر جاها چیست؟ وَاَلَا قَهْرًا اینطور نبوده. این بنابه آن مورد خاص. ولی نشان دهنده‌ی این است که آنقدر فقرا، شیعیان علی باید با هم یکدل باشند، نه تنها یکدل بلکه یک جیب باشند، که دست به هر جیبی که بکند حق داشته باشد. ما در این سفری که مهمان آقای حاج عبدالصالح و پسرشان مهندس بودیم، من برای نشان دادن اینکه خودم اینطوری طبق فرمایش حضرت جعفرصادق هستم و اینکه اینها هم اینطوری هستند خودم این کار را کردم. از جیب دیگری بخشیدم به دیگری و یقین دارم آن صاحب جیب هم رضایت دارند و آن رضایتشان اجری است که خداوند به آنها داده. حالا این مثالی در مورد اموال، بلکه نیازهایی است که گفته شده. هرگونه نیازی فقرا داشته باشند باید سایر فقرا کمک کنند، مساعدت کنند و این محتاج به سیم و ارتباطات و فلان نیست که ما را بایکوت خبری می‌کنند، روزنامه‌ها هیچی از ما نمی‌نویسند. ما هم روزنامه نمی‌خریم ولی خبرهای ما، هم برای خودمان و هم برای دیگران از روز روشنتر برای همه است. این یک سیم ارتباطی است که بین همه‌ی فقرا باید باشد اشاره‌ی حضرت جعفرصادق هم در واقع به چنین سیم ارتباطی بود که چنین باشند. همانطوری که اگر شما در خواب باشید یک نقطه‌ی بدنتان را زنبوری بگذرد همه‌ی بدن خبر می‌شود، بیدار می‌شوید، حتی مگسی بنشیند بسته به حساسیت باید

اینطور باشد. یعنی فرمایش حضرت جعفر صادق را بخواهیم تشریح کنیم و شرح بدهیم این است که امروز هر ناله‌ای که درویشی در منزلش کرد همان وقت صدایش باید به همه‌ی درویش‌ها برسد و هر درویشی هم که این صدا به او رسید بلافاصله مثل ناله‌ی خودش در صدد رفع آن ناله بریاید. ان شاء الله خدا به ما چنین توفیقی بدهد.

خوف، ترس از این چه الان در آن هستیم یا گذشته یا آینده که کسیر کرده ایم و
 هیچ کاری هم نمی توانیم بکنیم / خشیت، بیم و ترس است توأم با احساس ابهت /
 قدرت خدا و حضور خدا را در همه جا احساس کنیم / جز از خداوند از هیچکس ترسید /
 فرشته‌ی خداوند یعنی یکی از وسائل و اقتدارات خداوند کسی که به خداوند تکیه
 می‌کند، همان خدا او را بس است ۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

دو تا لغت عربی است که ما به فارسی ترجمه می‌کنیم، یکی
 خوف که ترس ترجمه می‌کنند. خوف یعنی ترس از این چه الان در آن
 هستیم، یا گذشته و آینده. و اینکه گیر کردیم در این و هیچ کاری هم
 نمی‌توانیم بکنیم. کسی افتاده مثلاً در این باتلاق‌ها، مرداب که هر چه
 پا بزند پایین‌تر می‌رود، این خوف دارد. بعد هیچ کاری هم نمی‌تواند
 بکند. اما لغت دیگری خشیت که خشیت بیم و ترسی است توأم با

احساس اُبْهت. مثلاً کسی به فرض می‌رود پیش انوشیروان که دادگر است این خشیت دارد، می‌ترسد از اینکه شایسته اُبْهت و شخصیت انوشیروان نتواند حرفی بزند یا نتواند کاری بکند. این را می‌گویند خشیت. قرآن هم یک چند جا خشیت را اسم برده. در جایی می‌گوید: **إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ**^۱، علما در مقابل خداوند خشیت دارند. یعنی می‌دانند که خداوند ظلم نمی‌کند. و جزییات زندگی آنها را خوب و بدشان را خبر دارد، می‌بیند و دیده است. با این خیال می‌رود مثلاً پیش انوشیروان. این خشیت دارد اما همین شخص مجبور بشود برود پیش ضحاک ماردوش. می‌رود پیش ضحاک ماردوش، جز خوبی در کارنامه‌اش چیزی نیست. همه‌اش خوبی کرده حالا هم که می‌رود برای یک کار خیر می‌رود. می‌رود مثلاً می‌گوید: فلان کس مریض یا نیازمند است به او برسید. ولی این خوف را دارد که مبادا بعضی صحبتی کرده باشند این با من بد باشد تا رفتم، جواب سلام من را ندهد، بگوید: گردنش را بزنید. این فرق خوف و خشیت است. البته خشیت چون در مقابل خداوند است. خداوند عادل و دانا و ما خشیت داریم، امید به خیر هم هست، این است که می‌رود پیش انوشیروان. اُبْهت دارد حس می‌کند. خوف هم دارد می‌ترسد که مبادا بی‌تربیتی کند و مناسب شأن او کاری نتواند بکند، ولی امید هم دارد که او برایش خیری برساند، کار

خیر. در قرآن هم چند بار آمده است.

من یک جا به کسی سفارش کردم، البته این سفارشی نیست که برای همه همیشه واجب باشد آن موقع لازم بود گفتم همه‌ی فقرا، بلکه همه‌ی دوستان، بگو از هیچکس نترسید جز از خداوند. برای اینکه از خداوند هم انسان خوف ندارد. خداوند عادل است بیخود تصمیمی نمی‌گیرد، می‌شود خشیت. از هیچکس نترسید جز از خداوند. در ظاهرش خیلی شجاع می‌شوند ولی در باطنش چون خداوند همیشه با ما است به این معنی که همانطور که روح ما از تمام وضعیت بدن ما خبر دارد می‌داند دستش دارد می‌خارد باید بخاراند، می‌داند پایش درد می‌کند باید دراز کند همه‌ی اینها را می‌داند. این یک مثال کوچکی است برای اینکه قدرت خدا و حضور خداوند را در همه جا احساس کنیم. البته این یک درجه و مقامی است که خود این درجه و مقام هم ارزش دارد؛ غیر از این.

در *تورات* مثلاً می‌خوانیم چون آنجا عبارت ساده‌ای خیلی ساده بوده. *تورات* وقتی بوده که بشر خدایی را هم که مجسم می‌کرده یک خدایی با چشم و گوش و دست و پا و اینطور مثل انسان بوده. می‌گفته یک چنین چیزی شکل انسانی خداست، ولی کم کم خداوند می‌خواست به این مردم بفهماند که نه! این که شما می‌گویید خدا نیست می‌گوید آدم بعد که رفت بعد که شیث را به جانشینی تعیین کرد فرشته‌ی

خداوند آمد به نزد شیث گفت: من همیشه با تو هستم. فرشته‌ی خداوند یعنی یکی از اقتدارات و وسایل خداوند. یعنی همین همراه بودن. بنابراین ما اگر این احساس را بکنیم در هر موردی که خداوند با ما است دیگر خوف نداریم، خشیت هم که همیشه داریم؛ یعنی از خدا می‌خواهیم که خوب زندگی کنیم. منتها خوف نداریم. اینکه نه اولیای خدا، إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ^۱، اولیای خدا خوف ندارند نگفته خشیت ندارند. خوف ندارند و حزن ندارند برای اینکه می‌دانند آنچه کردند به نیت تقرب به خداوند بوده و از این حیث خلاف امر خدا کاری نکردند. حزنی هم ندارند. حزن یعنی نگرانی که بعد از این چه کار خواهد شد. آن را هم ندارند برای اینکه می‌گویند آن آیه وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ^۲، کسی که به خداوند تکیه می‌کند همان خدا بس است؛ خدا به کارهایش می‌رسد.

۱. سوره یونس، آیه ۶۲.

۲. سوره طلاق، آیه ۳.

تغییر عادت مدّت کوتاهی خوب است و رفع حُکمتی می‌کند ولی مدّت طولانی قابل تحمل نیست / خداوند خلقی را که آفریده برای هر کس محدودیت بانی گذاشته است / خلیفه‌ای که خدا انتخاب می‌کند وکیل اوست ولی آنکه مردم انتخاب می‌کنند وکیل مردم است / خداوند نکه‌دارنده است، نگران هیچ چیز نباشید / تصوّف، صوفی که می‌گوییم، مغز تشیع و شیعه‌ی واقعی است^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

هوا را نمی‌شود نادیده گرفت، در مورد همین احساس تفاوت هوا مثلاً می‌شود بگوییم غذاهای فلان جا خوب نیست، یا آن را خوب ندیدیم ولی هوا را نمی‌شود اینطور گفت. تفاوت هوای اینجا با هوای آنجا همین قدر هم تفاوت هست با آب و هوای مملکتی که آن هم آدم را خسته می‌کند. به هر جهت هم یک خرده خستگی بین راه و هم تفاوت غذا و اینها مرا ناراحت کرده بود. تغییر عادت مدّت کوتاهی خوب

۱. صبح یکشنبه، تاریخ ۱۳۸۸/۶/۱ ه. ش.

است و رفع خستگی می کند ولی مدت طولانی قابل تحمل نیست. مثالی می زنم که در همه ی جانداران همینطور است حیوانات هم همینطور هستند. انسان هم که همان افضل حیوانات است همینطور است به این جهت ما می بینیم از شش جهت اسیریم. حال ما باید بگوییم چهار طرف چون جلو، پشت سر و این طرف و آن طرف، ولی می گوئیم شش جهت یک بار در قرآن برای شیطان شش طرف قائل شده گفته این چهار طرف به اضافه ی از بالا و پایین به او مجال داده ایم. حالا غیر از شیطان که شیطانی بودن یا انسانی بودن ما را مورد حمله قرار می دهد، عوامل طبیعی ما را از چهار طرف مورد حمله قرار می دهد یا شاید هم از شش طرف، برای اینکه یک بار ممکن است کسی زیر آوار بماند از بالا بیاید یا زلزله بیاید زیر پای او تکان می خورد به این جهت باید همیشه این حساب را بکنید، هم برای خودمان حساب کنیم هم از دیگران توقعی که داریم، همانطور توجّه داشته باشیم یعنی توجّه به اینکه همه در همین محیط هستیم. یک وقتی مثلاً به آکواریوم نگاه می کنیم به این ماهی ها، بعد فکر می کنیم این ماهی که محبوس است و نمی تواند از آب بیرون بیاید، ولی اگر خود آن ماهی زبان داشت از او می پرسیدند می گفت دلم برای بشر می سوزد که نمی تواند بیاید در این دریا و جای وسیعی که من دارم و زندگی می کنم، او نمی تواند بیاید و محبوس است. هر دو راست می گوئیم ولی

خلقتی را که خدا آفریده برای هر کس محدودیت‌هایی گذاشته است. حالا ما به سایر حیوانات کاری نداریم وقتی به خودمان پرداختیم و خیالمان راحت شد آنوقت به آنها می‌پردازیم گویانکه خداوند همه‌ی آنها را در اختیار ما قرار داده ولی ما ماهی را برمی‌داریم و در جعبه‌ای می‌گذاریم می‌گوییم بسم‌الله حالا محدودیت تو از من بیشتر است. وقتی خداوند می‌گوید می‌خواهم بشری که خلیفه‌ی من در زمین باشد را بیافرینم، نمی‌گوید از اینهایی که هستند یکی را خلیفه قرار می‌دهم، نه! خلیفه‌ی جدیدی را می‌خواهد بیافریند. این خلیفه‌ی جدید باید توجه کند که خود او، درست است در محیطی که خداوند انسان را خلیفه قرار داده باید یک تشابه و تناسبی بین او که خلیفه است و یعنی حاکم بر آنهاست با خود آنها باشد. در خود انسان‌ها ببینید، هیچوقت یک شیر نمی‌آید بر جامعه‌ی انسان‌ها حکومت کند حکومت یعنی خداوند انسان‌ها را آفرید از جنس خودشان بر آنها حاکم کرد در مورد همسر هم همینطور است که خدا مَنّت می‌گذارد سر ما و می‌گوید: وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا، خداوند از جنس خودتان برایتان همسر آفریده به همین دلیل هم کسی را که خدا برای ما خلیفه می‌کند از جنس بشر است. حالا اگر خداوند خلیفه کند از جنس بشر کدام یک را انتخاب می‌کند؟ اگر خود مردم باشند که خدا دلش بخواهد به مردم

الهام می‌کند که آدم خوبی را انتخاب کنند. مثلاً بین همان بنی‌امیه که اصلاً شروع خرابی اسلام از آنها بود عمر بن عبدالعزیزی بود گواينکه او را مردم انتخاب نکردند ولی خود خداوند طوری مقرر کرد که او خلیفه شود. که حتی ائمه‌ی ما حضرت سجّاد هم از او بدگویی نکردند؛ از شخص او. ولی بطور کلی دیدیم بنی‌امیه همه خراب هستند. بنی‌عبّاس همه خرابند. ولی خداوند وقتی کسی را می‌خواهد انتخاب کند، کسی را انتخاب می‌کند که در عین این که از جنس بشر است یک تناسبی با خداوند داشته باشد. خلیفه یعنی چه؟ (البته در نانوایی‌ها هم خلیفه می‌گویند آن هم یک خلیفه است.) ولی خلیفه در لغت یعنی نماینده، وکیل. خداوند یکی را که به اصطلاح لیاقت این را داشته باشد که با خود خدا در ارتباط باشد انتخاب می‌کند. پس آن که خود او انتخاب می‌کند وکیل اوست. آن که مردم انتخاب می‌کنند وکیل مردم است. او می‌تواند خوب باشد یا نباشد ولی آن که انتخاب از طرف خداست حتماً خوب است و جنسیتی هم با خدا دارد. البته اینها را هم خداوند حفظ می‌کند. در تاریخ پیغمبران نوشته‌اند (بخوانید، در تواریخ ما هم هست، بخوانید) که خیلی‌ها را خداوند حفظ کرده تا موعد مشخصی. در زمان پیغمبر، دارد که روزی دلش گرفت (لابد از دست ماها) خواست در بیابان کمی راه برود. جایی رسید که تک و تنها بود پای درختی و جوی آبی بود نشست. یکی از دشمنان پیغمبر که بارها درصدد این بود که

پیغمبر را بکشد، رسید. آمد جلو و گفت: یا محمد حالا دیگر هیچکدام از مریدانت نیستند که من بترسم یا بتوانند مانع شوند. منم و تو، من شمشیر دارم و تو نداری. زورم هم بیشتر است تو نداری. هر آن می‌خواهم تو را بکشم. کیست که تو را نگه‌دارد؟ البتّه فارسی نمی‌دانست ولی شاید این شعر را گفت که:

گر نگهدار من آن است که من می‌دانم

شیشه را در بغل سنگ نگه می‌دارد

از این قبیل خیلی هست که پیغمبران گفته‌اند و خبرش به ما رسیده است. مال دیگران خبرش نرسیده، و الا هست. البتّه این وضعیت برای همه هست. ولی تفاوت این است که اینها خود معتقد و مطمئن هستند به اینکه اگر خداوند مصلحت بداند اینها را نگه می‌دارد. ولی دیگران نمی‌دانند. من خودم در یک موقعی شد که همینطور تنها بودم، من که گاهی شوخی می‌کنم و می‌گویم تلنگر بزنی می‌افتم با یکی از این... گفت: پوست از کله‌ات می‌کنم. حالا یادم آمد ولی آنوقت بهش نگفتم که کله‌ی من هیچ مهم نیست، مال تو باشد، مغزش مهم است که همیشه هست. گفت پوست از کله‌ات می‌کنم. چه بگویم؟ بگویم: بله، ضعف نشان بدهم؟ یا قوت نشان بدهم که غلط می‌کنی؟ نه، گفتم: خدایی بالای سر ما هست، اگر خدا قسمت کرده باشد، تو نکنی دیگری خواهد کرد. اگر هم قسمت نکرده باشد، هیچ کار نمی‌توانی بکنی. بعد

هم همینطور که دیدید، الان هستیم. معلوم می‌شود نتوانست پوست از کلاه بکند. یک وقت البته دشمنی‌ها به خاطر آن جنبه‌ی معنوی است که شخص دارد. آیه‌ای در قرآن هست که خدا به پیغمبر می‌گوید اینها تو را تکذیب نمی‌کنند، با تو کار ندارند، اینها دشمن من هستند که به حساب آنها می‌رسم؟ آیه را برای اینکه غلط نخوانم نمی‌گویم. هر جا که دشمنی به آن حساب باشد خود صاحب حساب رسیدگی می‌کند. یک وقت حساب شخصی است، کسی طلبی دارد، می‌آید دعوا می‌کند. خدا می‌گوید شما را آفریدم، جنگل مولا یا باغ وحش مولا، خودتان هر کار می‌خواهید بکنید. البته «هر کار می‌خواهید بکنید» را به ما گفته مع‌ذلک برگی از درخت نمی‌افتد مگر خداوند بخواهد. حالا به هر جهت بدانید و نگران هیچ چیزی نباشید، نگران آینده نباشید، نگران خودمان باشیم. نه نگران خودمان یعنی خودخواهی، نه!

راجع به خشیت و خوف گفتم از هیچکس جز خداوند نترسید یعنی از کار خودتان در واقع. یک مثل عامیانه‌ای است که می‌گویند: خدا اگر نجار نیست ولی در و تخته را خوب به هم جور در می‌آورد. حالا هم همینطور است. بنی‌امیه می‌خواستند تشیع را ظاهراً از بین ببرند، سیاست‌مدارای ائمه ما موجب شد که ماند، خیلی هم قوی ماند. بعداً هم همینطور دشمنی‌ها بود. دیدید در یک روزگار اسم علی را نمی‌بردند، حتی روی بچه‌های خود اسم علی و حسن و حسین و فاطمه

نمی‌گذاشتند. داستان آن سیّاح را گفته‌ام. ولی امروز نه، همینطور تصوّف، صوفی که ما می‌گوییم مغز تشیّع و شیعه‌ی واقعی است، به قول سیّدحیدرآملی شیعه‌ی واقعی صوفی است و صوفی واقعی شیعه است. غیر این نمی‌شود. امروز عملاً اینطور شده، حتّی در یک مدّت کوتاه عمر خودمان که خیلی عمرمان نسبت به تاریخ بشریت کوتاه است. تازه اسلام که ۱۴۰۰ سال است و آخرهای بشریت است، در این ۱۴۰۰ سال دقّت کنید، تشیّع و تصوّف خیلی زیر و بم داشته. یکی (مرحوم هادی حائری بود به نظرم) تعریف می‌کرد از حجت‌الاسلام شفتی که از مشهد بود. به هرجهت، خیلی دشمنی‌ها کردند خیلی‌ها هم شهید دادند، نگویید پس چرا شهید دادند، الان برای شما چه فرقی می‌کند که حضرت مجذوب‌علیشاه خودشان رحلت کرده باشند یا ایشان را کشته باشند؟ چه فرقی می‌کند؟ این فرق را می‌کند که حالا که شهید شده‌اند هر روز این را می‌زنند در سر اینها که حضرت را شهید کردند. ولی اگر خودشان رحلت می‌کردند، نه! اگر اینها شهید می‌شوند راه خودشان را می‌روند، سرورشان امام حسین است که این سخن بگذار تا وقت دگر.

دیروز خیلی کسل بودم ولی امروز الحمدلله بهترم.

شبهت‌های بشر با سایر حیوانات / تربیت حیوانات و قانون عادت / عظمت
خداوند، دنیای عظیم و مجلل مولا و انسان خلیفه‌ی خداوند / تسلط بر خود، انسان بر
خلاف حیوانات بایستی بر حالت‌های عصبانیت، کرسنگی، محبت و... مسلط باشد /
کظم غیظ، فرو بردن خشم و عصبانیت، عفو کردن و بخشیدن / گاندی می‌گفت هر
اندازه بر خودم مسلط شوم، لیاقت خلیفه‌ی الهی به همین اندازه بیشتر دارم^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

یک سفر برای رفع خستگی رفتیم، حالا برای رفع خستگی این
سفر یا یک سفر دیگر باید بروم یا مجال برای استراحت. این است که
اگر بیشتر از همیشه حرف‌هایم مقطع است مرا ببخشید.
از اینکه حرف زدن با کلمات از کی در نوع بشر ایجاد شده و
چطور ایجاد شده؟ خیلی حرف هست ولی نظریه‌ی قاطعی نیست چون
در اینکه بشر هم مثل سایر حیوانات، حیوان است حرفی نیست. همه

می‌بینیم. می‌بینیم ما هم گوسفند داشتیم، گاو داشتیم، اینها که در خانه گربه دارند، می‌بینند. می‌دانند آنقدر شباهت‌ها بین خودشان و گربه هست که حتی گاهی به فکرشان می‌رسد که گربه حرفشان را می‌فهمد و با او حرف می‌زند. خیلی‌ها که می‌بینیم با حیوانات حرف می‌زنند، اینها واقعاً در فکرشان (البته به درجه، یکی کاملاً مشخص یکی نه) خیال می‌کنند او می‌فهمد. یک قرآینی هم هست که می‌بینید تربیت می‌کنند. حالا تربیت کردن هم این نیست که به حیوان حرف زدن یاد بدهند. نه! از دو طریق هست، یکی از طریق عمل ما. قدیم، یکی را در بیدخت داشتیم (چند وقتی است مرحوم شده) من بچه هفت هشت ده ساله که بودم او جوانی بود و مغازه‌ای داشت ممدکریم به او می‌گفتم. او مغازه‌ای جلوی میدان مزار داشت. یعنی در پایین، در شمال که اول به صحن کهنه می‌روید. جلوی آن در میدانی بود و مغازه‌ای مثل بازاری بود. او هفت هشت ده تا مرغ و خروس داشت اینها را ول کرده بود خودشان غذایشان را پیدا می‌کردند چاق می‌شدند. چاقی‌اش برای این بود که زنگوله داشت ساعت معینی زنگوله را می‌زد همه جمع می‌شدند به آنها دانه می‌داد و باز می‌رفتند. در تربیت حیوانات یکی، از راه عادت است. می‌گویند پاولف (که لابد خوانده‌اید یا شاید بعد بخوانید) البته ما خود این را کشف کردیم و بعداً که درس خواندیم دیدیم درست است. او ساعت مشخص مثلاً ۹/۵ و ۱۰ زنگ را می‌زد بعد دانه می‌پاشید. چند

بار که این کار را کرده بود صدای زنگ و دانه پاشیدن با هم متداعی می‌شد و عادت ایجاد می‌کرد. که این در حیوانات هست. اگر در زندگی حیوانات و همه‌ی خلقت‌های خداوند دقت کنیم، تمام قوانین، نه قانون مجلس شورا، قوانین طبیعی که در علوم گفته‌اند از آنها درک می‌شود. در همین واقعه عادت و قانون عادت و مبحث تداعی معانی دو مبحث خیلی مهم روانشناسی است و یک کاسب معمولی می‌فهمد. من از همان وقت‌ها یک علاقه‌ای به روانشناسی پیدا کردم و گفتم از این قاعده ما اینها را کشف کردیم. چیزهای دیگری هم هست که بتوانیم کشف کنیم. منظور، این یک طریق.

طریق دیگر پیشرفته می‌گوییم. فرض بر این است که مثلاً پرندگان پیشرفته‌تر از ماهی هستند که این قاعده موجب شد و خیلی‌ها را به این فکر انداخته که اینها به هم مربوط هستند. هم مربوط هستند و هم حرف‌های اینها نامربوط است. چون علمایی زحمت کشیده‌اند ولی هر چند وقت یکی دیگر می‌آید همه‌ی اینها را می‌گوید نیست، قاعده‌ی دیگری می‌آورد. مثلاً داروین را شنیده‌اید که قوانینی برای تکامل ایجاد کرد بعد یکی دیگر آمد و گفت جهش است. در حیوانات پیشرفته، مثلاً میمون‌ها که سه نوع آنها پیشرفته‌ترند (لابد می‌گویید اینجا که درس زیست‌شناسی نیست به چه درد من می‌خورد؟ نه، خیلی به دردتان می‌خورد. من در واقع دارم مسیر سلوک خودم را برای شما می‌گویم.

یعنی از اینها فهمیدم که خداوند در خلق اینها این جنگل مولا، چه قدرتی به کار برده و بعد اینها خودشان در روی زمین بودند. البته می‌گویند قبلاً کره‌ی زمین مال شیاطین و اجنه بود، بعد که خدا انسان را آفرید آنها را بیرون کرد و بعد گفت فقط ممکن است ناشناس بیاید داخل و قرار شد این زمین فقط مخصوص جنگل مولا باشد. حالا که ما کنار ایستاده‌ایم می‌توانیم دقت کنیم که چه عظمتی خداوند دارد که مصنوع او، مخلوق او چنان عظیم است که هنوز همه‌ی گوشه‌هایش را نتوانستیم درک کنیم. بعد در این دنیای عظیم خدا خواسته برای خود خلیفه بیافریند. یعنی به قول یهودی‌ها، تورات، شش روز خلقت کرد روز هفتم خسته شد گفت استراحت کنم. نه! خداوند خستگی ندارد. مثل اینکه بگویید من از نفس کشیدن خسته شده‌ام. بعد برای اینها خداوند می‌خواهد خلیفه بیافریند کیست؟ همین انسان فضول‌بازی را که آفرید تا به همه‌ی موجودات دیگر بفهماند باید مطیع این باشید و این خلیفه‌ی من است. گفت: **وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ**، بنی آدم را گرامی داشتیم برای هیچکدام نگفته همه مخلوق خداوند هستند. حالا که ما خلیفه‌ی خداوند در روی زمین هستیم باید تمام قدرت‌هایی که خداوند اعمال می‌کند، بتوانیم اعمال کنیم. کم‌کم مثل اینکه دست بچه را بگیرد وقتی می‌خواهد راه بیفتد تاتی تاتی می‌گویند تا بزرگ شود. بزرگ که شد

فضول باشی شما را هم می‌زند. این بشر هم با این فضول باشی، بعد که این کارها را کرد علیه خود خدا هم قیام می‌کند ولی خدا اعتنا نمی‌کند. کفّار اینطورند. اما خدا گوش نمی‌دهد. در این حیوانات بالاتر که وسایل و حواس بیشتری دارند که گفتم مثل میمون و اینها یک استعداد دیگری چون در آنها هست که بشر می‌فهمد مثلاً در میمون استعداد تقلید هست به انسان خدا راهنمایی کرده که اینها تقلید هم می‌کنند می‌خواهی یادشان بدهی چون تقلید می‌کنند تو کاری کن که تقلید تو را کنند. این است که در تلویزیون حتماً دیده‌اید در آفریقا و استرالیا خیلی درخت نارگیل بلند می‌شود و تقریباً اصلاً نمی‌شود بالا رفت و کسی هم برود چهار تا برگ دارد کسی نمی‌تواند بایستد. حسن آن این است که میمون‌ها زیاد هستند یک انسانی با همان چنگک یا هلی‌کوپتر می‌رود و جلوی میمون‌ها سه چهار تا نارگیل به زمین می‌اندازد، تقّی صدا می‌کند، همه‌ی میمون‌ها خوششان می‌آید و در خصلتی که از تقلید دارند نارگیل می‌کنند و می‌اندازند. به این طریق نارگیل را جمع می‌کنند. البته اینها همه استعماری است که حیوان را می‌کنیم. ولی استعماری است که صاحب این استعداد به ما اجازه داده، خداوند این استعداد را در حیوان آفریده و به ما هم اجازه داده از آن استفاده کنیم. در بعضی میمون‌ها این استعداد بیشتر و در بعضی کمتر است. در انسان‌ها صحبت کلام است که احساسات درونی که دیدنی

نیست در چهره ظاهر می‌شود. این در انسان هست. در سایر حیوانات شدیدتر آن هست. در انسان دیدید کسی که عصبانی می‌شود قیافه‌اش معلوم می‌شود یا از نگاه او معلوم می‌شود. خداوند این را در انسان و همه‌ی حیوانات آفریده. در حیوانات برای این خصلت کنترلی نیست ولی به انسان گفته باید بر آنچه من در این کُرّه خلق کردم حتی همین حالت عصبانیت، حالت گرسنگی، حالت محبت، بر اینها هم مسلط باشی. این است سعی کنید بر خود مسلط باشید وقتی خشم دارید و عصبانی هستید سعی کنید بر خود مسلط باشید که چند درجه است. در آیه‌ی قرآن آمده **الْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْأَعْيُنَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ**^۱، می‌فرماید وقتی خشم گرفتید از آن کس یا شیئی که شما را به حالت خشم در آورده، ناراحت هستید، غیظی دارید، سعی کنید غیظ را فرو خورید و نشان ندهید. کظم غیظ یعنی فرو بردن آن. اگر توانستید و تمرین در این کار کردید، او را عفو کنید یعنی اصلاً فراموش کنید. **كَاظِمِينَ الْغَيْظَ** یعنی غیظ خود را فرو خورید و بگذارید وقتی که توانستید انجام دهید. به قول سعدی می‌گوید: حاکمی را محکوم کردند و مجازات کردند که او را به چاه بیندازند. او را عوض حبس در چاه انداختند. در چاه بود دید یکی آمد یک قطعه سنگ روی سر او در چاه انداخت. گفت تو که هستی که حالا سنگ می‌زنی؟ گفت من همان

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۳۴.

کسی هستم که فلان تاریخ تو همان سنگ را به من زدی، آن را نگه‌داشتم برای امروز. و این آقا آنوقت کظم غیظ کرده، خشم را فرو خورده حالا انجام داده. درجه‌ی بالاتر عافینَ عَنِ النَّاسِ یعنی ببخشید. درجه‌ی بعدی یعنی به او کمک هم بکنید. به این ترتیب خدا نمونه به ما داده است. آخر خداوند گفته تو خلیفه‌ی من در روی زمین هستی یعنی ما لیاقت پیدا کنیم و خلیفه‌ی او باشیم. باید سعی کنیم اقبالاً بر خود مسلط باشیم و هیچی در ما اثر نکند. نه اینکه سبب زمینی باشید، نه! یعنی همه را از آن بالا نگاه کنید. باید بر خود مسلط باشیم تا بتوانیم در دنیا مسلط باشیم و وظیفه‌ی خلیفه‌ی الهی خود را انجام بدهیم. گاندی مرد بزرگی بود. یکی از علما می‌گفت بعد از پیغمبر ما پیغمبری نخواهد بود وگرنه من می‌گفتم گاندی هم پیغمبر است. یک مکالمه‌ای با حاکم انگلیسی داشت، دید گاندی مرد لاغر و استخوانی گفت: تو می‌خواهی بر انگلستان مسلط شوی؟ انگلستان آنوقت خیلی قوی بود. گاندی گفت: من چنین حرفی نزدم، من می‌خواهم بر خودم مسلط شوم و هر اندازه در این راه مسلط شوم لیاقت خلیفه‌ی الهی به همین اندازه بیشتر دارم.

کنایان بشر اشعه‌ای از جهنمی که خدا به ما نشان داده در دل ماست و مهیزم این آتش

اعمال بشر است / راه صحیح را ایمان به شامی گوید و ایمان خوبی و بدی را به شما الهام

می‌کند / زیاد می‌دشمنان و زیاد می‌کفایت‌شمارا از راه به در نبرد^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

در کتاب‌ها و احياناً در روزنامه‌ها برخورد کردید که این کوه دماوند که نزدیک ماست و مظهر شهرستان تهران تلقی می‌شود یک وقتی آتشفشان بوده است. مثل خیلی آتشفشان‌های کوه‌های دیگر که در دنیا هست مدتی است خاموش شده وقتی آتشفشان بود در زیر آن، در عمق، یک منبعی قرار داشت که آن منبع پر از آتش بود؛ یعنی همین سنگ و آهن این چیزهایی که ما در روی زمین می‌بینیم در آنجا ذوب شده بود. آن منبع که هست چطور شده مدتی است خاموش است. اخیراً هم نگرانی‌ها پیدا شده که دماوند ممکن است آتشفشانی کند یک قرآینی هم بر صحت این پیدا شده مثلاً می‌گویند جاده‌ی فلان جا صاف شده، نمی‌دانم روزنامه‌ها نوشته‌اند؛ چه روزنامه‌های معمولی چه روزنامه‌های علمی. به هر جهت آن منبع آتش هست. حالا شاید به قرینه

۱. صبح شنبه، تاریخ ۱۳۸۸/۶/۷ ه. ش. (جلسه برادران ایمانی)

هم مثلاً دیگی که می جوشد آتشی که می جوشد آن غذایی که رویش گذاشته اند باید به قوام بیاید. این دیگ آن پایین می جوشد برای این است که اینهایی که روی این دیگ هستند این چیزهایی که هستند باید به قوام بیاید یعنی به یک درجه ای برسند که خداوند مقدر کرده است. ظاهر این کوه همیشه رویش برف هست در تابستان هم که در تهران از حرارت کلافه می شدیم، آن قله ی دماوند رویش برف بود. زیر این برف چیست دستان که نمی رسد که برویم پایین بینیم چیست. همین این را دست می کشیم می بینیم سرد است می گوئیم راحت بخوابید شاعر می گوید (اولش را یادم رفته) «آتشی که نمیرد، همیشه در دل ماست» یا هاتف می گوید:

چشم بد دور، محفلی دیدم

روشن از نور حق نه از نیران

یا دنبال همین بند است یا چیز دیگری می گوید که «دل پر از گفتگو و لب خاموش». اینکه دماوند به این بزرگی را ما می بینیم و همه ی این موارد آن را می دانیم اما «آن دماوندی که نمیرد، همیشه در دل ماست» آن را نمی بینیم از این دماوند که می بینیم قیاس کنیم. خداوند آفریده هایی که دارد چیزهایی که دارد می شود ما اگر بخواهیم قواعدی برایش پیدا کنیم می توانیم اینها را پهلوی هم بگذاریم. ببینیم حالا در آن آتش درون ما چه می جوشد؟ کی سر باز می زند؟ همیشه باید بترسیم از این و الان هم خیلی در همان موضوع دماوند خیلی ها، سازمان ها و اشخاص و... علمی مترصدند که اگر آثاری دیدند اگر

دماوند دومرتبه بجوشد فوری تهرانی‌ها باید در بروند. کجا در بروند؟ یک جایی در بروند که خداوند اگر بخواهد آن موج سونامی را برایشان بیاورد به کجا در بروند؟ یکی گفت بله گناه اشکالی ندارد هرچه می‌خواهی گناه کن فقط بدان اولاً یک جایی باشد که هیچکس تو را نبیند و جایی باشد که مالک اصلی نداشته باشد. دید هر جا برود خدا که می‌بیند، مالک اصلی هم خداست. در واقع این شعله‌ای است از جهنمی که خدا به ما نشان داده، در دل ماست، آتش این جهنم از هیزمی است که ما خودمان در آن می‌ریزیم. این هیزم چیست؟ اعمال خود ما بشرهاست. در آن نه تنها اعمال فرد فرد ما به جهنم اختصاصی ما ریخته می‌شود بلکه مجموعه‌ی این گناهان گناهکاران، خود گناهکاران را سرازیر می‌کند. یعنی در واقع اینکه یک جا می‌فرماید برای بعضی‌ها اصلاً محتاج به حساب‌گری نیست، همینطور سرازیرشان می‌کند حَصْبُ جَهَنَّمَ... وَكُلُّ فِيهَا خَالِدُونَ^۱، ولی این هست که در عین این وضعیت در عین اینکه عده‌ای را خداوند می‌گوید حَصْبُ جَهَنَّمَ... وَكُلُّ فِيهَا خَالِدُونَ، همیشه بعدش آیات رحمت می‌آید می‌گوید نترسید اَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا^۲، نه خوفی به خرج بدهید نه حزنی، ولی بعد نگاه کنید به پهلویی تان یکی از مؤمنین می‌گوید که یکی بود خیلی نق می‌زد، هَلْ مِنْ مَزِيدٍ می‌گفت ادّعی فرعونى داشت. کو کجاست؟ من نمی‌بینمش. بعد که نشانش می‌دهند می‌بیند آن ته جهنم است. خود آتش جدا

۱. سوره انبیاء، آیات ۹۹-۹۸.

۲. سوره فصلت، آیه ۳۰.

می‌کند ولو اینها پهلوی هم هستند. کمالینکه شما یک قطعه چوب را پهلوی آهن بگذارید یا مقداری براده‌ی آهن و مقداری خاکاره قاطی کنید، یک آهنربا در اینها می‌گردد، هرچه آهن هست جدا می‌کند. خداوند هم از این آهنرباها دارد. بنابراین بترسید از اینکه جزء آن دسته باشید. ولی همیشه هم امیدوار باشید که خداوند جزء این دسته حسابتان خواهد کرد؛ ان شاء الله.

باز آیه‌ای در قرآن است می‌گوید: خبیث خبیث است، بد بد است. مبدا زیاد بدی، زیاد فساد تو را ناراحت کند (به ما خطاب می‌کند) خیال کنی که راه صحیح این است، نه! راه صحیح راهی است که آن ایمان به شما می‌گوید: فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا، آن ایمان خوبی و بدی را به شما الهام می‌کند. به هر جهت بارها در قرآن هست که می‌فرماید زیاد بدی دشمنان، زیاد کفّار و مشرکین شما را از راه به در نبرد. پیغمبر روز اولی که مبعوث شد یک نفر خودش فقط بود. همسر بزرگوارش اول کسی بود که تحقیق کرد و گفت راست می‌گویی. با هم شدند دو نفر. مدتی گذشت یک جوان برومندی پیدا شد سوّم اینها علی شد. همینطور یکی یکی... اینها دست برداشتند ولو اینکه خیلی کم بودند یعنی اصلاً به حساب نمی‌آمدند. بنابراین شما همیشه فرض کنید که آن پیغمبر در دل ما ظهور کرد تک و تنهاست. خودمان باید دنبالش برویم تا توفیق پیدا کنیم، ان شاء الله.

خراب بودن بلندکومی منزل / خداوند برای هر گرفتاری و هر بیماری علاج و درمان آفریده که در دسترس بشر هم قرار داده است / درد و درمان را پهلوی هم می‌آفریند / مشکل اقتصادی و مالی که تقریباً همه‌ی خانواده‌ها به آن گرفتارند / خدا مسرفین را دوست ندارد / ان شاء الله که بتوانید با دل راحت از دل حرف بزنید^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

این حرف‌ها ربطی به چیز ندارد این مربوط به آنها است. بنابراین شما آن آرشیو، آن بایگانی مغز خودتان را یک خط بزنید. این شعر را آنجا بگذارید. نه در فکر خودتان.

گرچه از آتش دل چون خم می در جوشم

مُهر بر لب زده خون می خورم و خاموشم

چون چیز باشد خودم هم خاموش شدم دیگر. بلندگوی منزل ما مثل اینکه خراب است. کجا خراب است نمی‌دانم. برای اینکه صدا تا از من برسد به مُستمع چند مسیر طی می‌کند. یکی گلوی من است، این

۱. صبح شنبه، تاریخ ۱۳۸۸/۶/۷ ه. ش. (جلسه خواهران ایمانی)

اولش خراب است. یکی این ضبط صوت که اینجا است. بعد که این صدایش می افتد توی بلندگو، صدا را بلندتر می کند. بعد هم در جلسه. حالا هر کدام از این مسیر خراب باشد شما می گوئید بلندگو خراب است. راست هم می گوئید. اما من هر جا بروم چون گوشم سنگین است همه بلندگوها را می گویم خراب است. برای اینکه من عینکی می خواهم که سواد بیاورد. گوشی می خواهم که بشنود. گوش من خراب است. ولی به هر جهت، من اخیراً متوجه شدم که ممکن است خراب باشد. کجاش خراب است؟ نمی دانم. گفتم نگاه کنند هر جایش خراب بود یا درست کنند یا عوض کنند، یکی دیگر.

بنابراین خیلی متشکرم که به من هم خبر دادید. متنها یک جریانی است که خیلی ها خبر نمی دهند. راحت تر هم هست. برای آنها چون هیچی نمی شنوند. نشنیدند مسئولیتی هم ندارند. ولی نه! همین مسأله در مورد همه ی زندگی ما پیدا می شود. کسی که خودش گوشش سنگین است، نمی شنود، خرابی گوش خودش را یعنی ضبط صدا را به قول اصطلاح امروز فرافکنی می کند، می اندازد به گردن بلندگو. نه! تو برو گوش خودت را درست کن. حالا اگر گوش باید با سمعک درست بشود، با سمعک درست نشد خراب بود از کجا باید رفع بشود؟ اینها یعنی همین وضعیتی که امروز ما داریم. عبارت عربی می گوید: **الهي أَعُوذُ بِكَ مِنْكَ**، خدایا از خودت به خودت پناه می بریم. برای اینکه

شیطان را هم که خودش آفریده از او اَعُوذُ بکنیم. مثل اینکه از آتش، از حرارت هوا بگوییم: نسوزان. چرا اینقدر گرم شدی؟ چرا اینقدر هوا را گرم کردی؟ می‌گویند من این هستم. تو می‌خواهی بخواه، می‌خواهی نخواه. به آن کسی پناه می‌بریم که به این آتش حرارت داده است. آن خالق این آتش، خالق این حرارت هم به ما گفته: پاشو برو از اینجا. اینجا گرم است، پاشو برو یک جای دیگر. اگر این کار را نکنیم، این دیگر کوتاهی، یا تنبلی یا هر چه بگویید از ما است. آن نمی‌گوید که باید بکنی. مشهور است در داستان‌های گیجی و بی‌منطقی استادها می‌گویند: از علایم استادها، استادانی که حافظه‌ی آنها خراب است نمی‌دانم حواسشان، «آمپر» که الان یک لغت «آمپر» که ما داریم به اسم او گذاشته‌اند استاد فیزیک بود. در دانشکده‌اش درس می‌داد، زمستان بود، آمد سر کلاس، صندلی خودش را گذاشت پهلوی بخاری نشست. مدتی نشست. خیلی هوا گرم شد و بعد صدا زد و گفت: این بخاری خیلی گرم است. بخاری را بردار ببر. پیشخدمت هم بخاری را برداشت و برد. بعد یک خرده که گذشت که رفت و آمد گفت: من خودم می‌توانستم بیابیم این طرف. به جای اینکه خودش بیاید، گفت بخاری را ببرید. حالا خدا، همه‌ی ما پیشخدمت خدا هستیم. به پیشخدمتش یاد داده که بگو پاشو، خودت پاشو از اینجا برو. یعنی آن پیشخدمت اگر رعایت نمی‌کرد می‌گفت آقا اجازه بدهید صندلی شما را

بگذارم آن طرف. احترام کرد، حرف او را انجام داد. خداوند هم برای هر گرفتاری و هر بیماری، علاج و درمان آفریده است. هر دو را هم در دسترس بشر گذاشته است. حتی از لحاظ طبیعی هم گفته‌ای منسوب به بوعلی سینا است به نظرم که می‌گوید خداوند هر بیماری که در یک منطقه مسلط می‌کند درمان آن را هم در گیاهان همان منطقه فراهم کرده است. یعنی درد و درمان را پهلوی هم می‌آفریند. بنابراین ما به جای نالیدن از مشکلات باید یک فکری بکنیم که این مشکلی که خدا آفریده، این دردی که آفریده، درمانش هم همین نزدیکی‌هاست. درمانش را پیدا کنیم و از آن درمان استفاده کنیم. البته گاهی اوقات درد بی‌درمان هم می‌آفریند، ولی برای درمان درد بی‌درمان نیز و هر مشکلی دارید، باید ببینید برای حل این مشکل تکلیف ما چیست؟ به‌جای جزع و فزع و... باید ببینیم تکلیف ما چیست؟ مشکلات در جامعه خیلی است. مهمترین مشکلی که الان تقریباً همه‌ی خانواده‌ها به آن گرفتارند و خیلی اختلافات خانوادگی از آن است مشکل اقتصادی و مالی است. خدا این مشکل را آفریده، درمانش را هم آفریده. اولاً نگاه کنیم مشکل را کی به وجود آورده؟ خدا که در این کره زمین ما منزلی ندارد که، یک سبد خریدی بردارد و بلند شود برود خرید کند، بگوید گران است و... خود ماها درست کردیم دیگر. می‌گوییم فلان اشخاص درست کردند. آن فلان اشخاص را کی به آنها قدرت داده که مشکل

درست کنند؟ آن را باید بفهمیم. بعد حالا این مسائل اقتصادی به عنوان مثال بود. می‌گوییم: خدایا این مشکل را رفع کن. خداوند می‌گوید: من تو را دوست ندارم. می‌گوییم: خدایا چه خطایی کردیم که ما را دوست نداری؟ خداوند می‌گوید: من نگفتم: إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ!؟ خدا مسرفین را دوست ندارد. تو می‌دانی که من اسراف را دوست ندارم باز هم اسراف می‌کنی؟ آنوقت تو اسراف می‌کنی، من دوست ندارم. تو به حرف من نمی‌کنی من به حرف تو کنم؟ آخر فرض کنید خدا یک منبعی دارد، خزینه‌ای دارد همه‌ی چیزهای خوب‌هایش را در آن گذاشته. خدا باید این را به ما بدهد. از خدا مطالبه می‌کنیم و کارهایی که گفته، چیزهایی که گفته نمی‌کنیم بعد از او مطالبه می‌کنیم. این خدا خیلی هم احترام ما را می‌کند که نمی‌گوید: خجالت بکش. این است؛ این از زندگی اجتماعی. از آن طرف، ما، شما از اینطور حرف‌ها، اسراف و فلان و اینها در سخنرانی‌ها و این حرف‌ها خیلی شنیده‌اید، یعنی سخنرانی‌ها همه‌اش از همین چیزها است خیلی می‌شنوید. ما اینجا می‌آییم باید قاعده‌تاً حرفمان از دل باشد ولی برای ما دلی نمانده است که از آن حرف بزنیم. این را توجه کنید. این هم یک درد است. آیا این درد بی‌درمان است یا درمانش چیست؟ درمانش از خود ما است. یک نفر، دو نفر ملاک نیست. ملاک این است که جمعیت، همه باید دور هم بنشینند،

فارغ از همه‌ی این دردها، با هم به‌قولی گل بگویند و گل بشنوند. این درد، درد این جامعه است. درد مجموع مردم است. و آن دردی است که همه را در بر می‌گیرد و می‌سوزاند. حالا از خدا بخواهیم ان شاءالله طوری فراهم کند که ما دیگر از اینطور حرف‌هایی که از در و دیوار می‌شنویم دیگر اینطور حرف‌ها خودمان ننسیم. بتوانیم نزنیم. زبان در اختیار خودمان است. می‌توانیم نزنیم. نه! نزنیم یعنی دیگر نتوانیم. وقتی اینجا داریم حرف می‌زنیم می‌گویم دلم تنگ شده برای چیز، فوری یادش می‌آید که دیروز رفته دل و قلوه بخرد دل خیلی گران شده نتوانسته بخرد. دیگر آن فکر نیاید. یعنی بتوانید با دل راحت، از دل حرف بزنید ان شاءالله. البتّه آن حرف زدن که می‌گوید:

حرف و گفت و صوت را برهم زنم

تا که بی این هر سه با تو دم زنم^۱

مؤمنین که با هم حرف می‌زنند از جنبه‌ی ایمانی با هم نشسته‌اند مثل اینکه با خدا حرف می‌زنند. نه اینکه حالا پس فردا بگویند ما می‌گوییم همه خدا هستند. یعنی اگر شما یک درویشی که به عمرتان ندیدید و شاید بعد هم نبینید، می‌بینید گرفتار است، می‌ایستید در خیابان. اگر ماشین می‌خواهد سوارش می‌کنید. می‌گویید این برای چیست؟ برای او نیست. خدا را دارید کمک می‌کنید برای اینکه آن

۱. مثنوی معنوی، تصحیح توفیق سبحانی، روزنه، ۱۳۸۶، دفتر اول، بیت ۱۷۳۹.

مؤمن هر چی بخواهد از خدا می‌خواهد. بعد نگاه می‌کند می‌بیند خدا شما را فرستاده. پس شما هم مأمور خداوند تلقی می‌شوید. کارتان کار الهی است و حُسنش این است که اضافه بر اینکه شخصاً خداوند به این کار شما اجر می‌دهد، مجموعه هم اگر همه‌ی مؤمنین اینطور باشند جامعه آنها هم اجر می‌برد. همه‌ی مشکلاتی هم که گفتم حل می‌شود و هم مشکلی بوجود نمی‌آید ان شاءالله. البتّه آن حالت کلی‌اش وقتی است که به ما گفته‌اند امام زمان ظاهر بشود، وَاَلَا نمی‌شود که هیچ مشکلی نباشد. ولی ما از خدا می‌خواهیم که کمترش کند ان شاءالله.

اشعار سعدی و کردشگری او، حضرت آقای مست علیشاه و حضرت آقای نور علیشاه
ثانی / و طیفی ما فعالیت است ولی نتیجه دادن با خداوند است با ما نیست /
خداوند وقتی خودش بخواد سبب را ایجاد می کند / کسی که می بیند و حرف می زند
حرفش دقیق تر است و حرفش اثر می کند تا آن کسی که از روی کتاب حرف
می زند / عایشه و قضیه افک، حدّ اعلامی توحید^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

همان اول در ذهن خود سعی نکنید صحبتی را که من هر روز
می کنم با مقتضیات همان روز بسنجید، نه! در ذهنتان باشد، در گوشه‌ی
انبار ذهنتان باشد. مثلاً فرض کنید امروز گلستان را می خواندم یک
شعرش یادم آمد همان را می گویم. اولاً سعدی جهانگرد بود به قولی
توریست بود و چون ذوق شعر هم داشت خیلی چیزها را به شعر
درمی آورد ولی وظیفه‌ی تربیت دیگران را نداشت. بنابراین در
شعرهایش ممکن است چیزهای بی تربیتی هم خیلی باشد. می گفت به

۱. صبح یکشنبه، تاریخ ۱۳۸۸/۶/۸ ه. ش.

من چه که فکرم را به این چیزها بدهم. این تفاوتی است که توریستی مثل سعدی دارد با حضرت مستعلیشاه که بیشتر از بیست سال، همه‌اش در تمام ایران در گردش بودند. ولی به‌صورت سرشناس می‌رفتند. همه آقای مستعلیشاه را خوب می‌شناختند که درویش راه‌رفته‌ای است و با بزرگان درویشی صحبت می‌کرد و سعدی هم هر جا می‌رفت قبل از اینکه خودش برود شهرت او پیچیده بود. یک نوع دیگر، مرحوم آقای نورعلیشاه ثانی که ایشان از پانزده شانزده سالگی راه افتادند پای پیاده بدون هیچ توشه‌ای شاید یک قران، دو قران، آخر آنوقت‌ها همین خیلی بود. راه افتادند و هر جا می‌رفتند چون خط خیلی خوبی داشتند، مکتبی ممکن بود بشوند، بیان خوبی داشتند حرف زدندان جذاب بود مردم را جذب می‌کرد و زندگی ایشان می‌گذشت. این گروه سیاحان هر جا می‌رفتند وسایل زندگی ایشان در یک کیسه بود. البته حضرت مستعلیشاه و نورعلیشاه موظف به تربیت دیگران هم بودند این است که برای ما همه‌ی گفته‌هایشان قابل استفاده است. سعدی چون موظف به تربیت نبود ممکن است خیلی شعر بی‌تربیتی داشته باشد، ولی ما می‌توانیم از آن استفاده کنیم و تفریحی بخوانیم. اما در بین همان‌ها یک نصایح جالبی دارد. اینها هم از آن نظر که بالاخره خود او مشکلات زندگی را دیده می‌گوید: «نه بر اشتری سوارم»، خواسته حدّ وسط زندگی را بگوید. البته اشتر که می‌گوید یعنی بنز ۲۲۰ یا ماشین‌های دیگری که خیلی گران است و اسمش را هم من

نمی‌دانم. مثل «پاجرو» اسمش را یادم مانده چون یک بار آقای مهندس شکرالله تصادف کرده بود و مدتی در بیمارستان بودند.

نه به اشتری سوادم نه چو خر به زیر بارم

نه خداوند رعیت نه غلام شهریارم

غم موجود و پریشانی معدوم ندارم

نفسی می‌زنم آسوده و عمری به سر آرم^۱

این شعر آخرش یعنی آنچه که دارم غم ندارم آنچه باید برود رفت، پریشانی معدوم هم ندارم، پریشان نیستم چرا فلان چیز را ندارم؟ نه به اینها که هست چسبیده‌ام و نه به آنها که نیست دل بسته‌ام. نفسی می‌زنم آسوده، یعنی نفسم آسوده البته یک خرده نتیجه‌ی اینکه می‌گوید:

گر روی پاک و مجرد چو مسیحا به فلک

از فروغ تو به خورشید رسد صد پرتو

یعنی مجرد و تنها باشید و همه‌ی اینها را ترک کرده باشید جمع بین این حالت و دستور فعالیت دادن که باید فعالیت کرد برای ما مشکل است. ما به عکس آن شعر سعدی که می‌گوید: «غم موجود و پریشانی معدوم ندارم»، غم موجود و پریشانی معدوم دو صد چندان دارم. همیشه اینهایی که دارم محکم چسبیدم که نکند از بین برود و از دستم برود؟ یک وقت این برای خاطر خودم است یعنی می‌گویم این

۱. کلیات سعدی، تصحیح مظاهر مصفا، تهران، روزنه، ۱۳۸۵، گلستان، ص ۵۱.

ملک مال من است من باید داشته باشم من چنینم و چنان یک‌طور دیگر هم هست، آن اینکه این ملک مال کی بوده؟ قبل از آن مال کی بوده؟ حالا مال کیست؟ بله بعد از من مال کس دیگر است تا دست من است باید خوب نگه‌دارم یعنی آن را برای آبروی خودم می‌خواهم. این غیر از آن است بنابراین اگر می‌خواهیم راحت باشیم، «غم موجود و پریشانی معدوم ندارم، نفسی می‌زنم آسوده و عمری به سر آرم». نفس آسوده که همان است که «گر روی پاک و مجرد به فلک» البته این بهانه و مستمسک تنبلی ما نباید باشد. تنبلی می‌گویم بطور اعم یعنی بهانه‌ای برای اینکه از هرگونه فعالیت دور شویم نباید باشد. باید فعالیت نه به‌عنوان اینکه به فلان نتیجه برسد، یکی فعالیت تجاری می‌کند اعلان می‌زند و چه می‌کند، یکی فعالیت کشاورزی می‌کند، یکی فعالیت علمی می‌کند. فعالیت را باید انجام داد، ولی نتیجه‌ای که ما از فعالیت می‌خواهیم بگیریم قطعی نیست. خداوند وقتی خودش بخواهد سبب را ایجاد می‌کند. ما می‌گوییم *يَا مُسَبِّبَ الْأَسْبَابِ يَا مُفْتِحَ الْقُلُوبِ وَالْأَبْصَارِ*، یعنی خداوند اگر اراده‌ای بکند، وقتی خداوند اراده کرد که یک زارعی ثروتمند شود آسمان سوراخ نمی‌شود برای او طلا بریزد، یا یک گله گوسفند از آسمان بیاید، اولاً از زمین می‌آید، بعد همان کاری که خود او می‌کند، یعنی بارندگی خوب می‌شود، محصول آفت نمی‌زند و از یک زمین کوچک ثروتمند می‌شود و علت آن این است که باران آمد و آفت نیامد. ولی معلوم نیست اینها سبب باشند. شاید آن

زیر، یک موادی بوده آمده تبدیل به گندم شده بعد هم این سببها را ما ایجاد نمی‌کنیم. خیلی مثال دارد. زراعتی می‌کند خوب و یک شبه یک صاعقه می‌آید همه را می‌برد. وظیفه‌ی ما آن فعالیت است ولی نتیجه دادن با خداوند است با ما نیست.

خلاصه از همه رقم حرفی بزنیم، دور می‌زنیم و برمی‌گردیم به این شعر سعدی که:

غم موجود و پریشانی معدوم ندارم

نفسی می‌زنم آسوده و عمری به سر آرم

حالا که اسم گلستان آمد توصیه می‌کنم به خصوص آنها که نویسنده هستند کلیات سعدی را بخوانید. نمونه داستان پردازی گلستان سعدی است. خیلی‌ها بعد از او خواستند تقلید کنند عین گلستان گفتند ولی به خوبی آن نشده است.

اگر سؤالی هر وقت داشتید در این جلسات بگویید جواب می‌دهم و البته در چند جا هست که در کرمان جایی چاهی هست که یک کاغذ در آن می‌انداختند از آن طرف جوابش می‌آمد. راور بود یا نمی‌دانم کجا؟ حالا همه‌ی اینها تمثیل است. شیخ ابوالحسن خرقانی خیلی هم کم‌سواد بود، ولی از عرفای خیلی به نام است. کلماتی از او هست، چنین شخصی مثل آن چاه هر سؤالی دارید می‌اندازید در آن و سؤال شما را جواب می‌دهد. حالا من هر حرفی می‌زنم مثل همان چاه است، خودم هیچی ندارم خیلی‌ها بودند مثل شیخ ابوالحسن برای اینکه

مصداق همان حرفی است که ابوعلی سینا و ابوسعید ابی‌الخیر گفتند. ابوسعید در مورد ابوعلی سینا گفت: هر چه من می‌بینم او می‌داند. ابوعلی سینا هم گفت: هر چه من می‌دانم او می‌بیند. وقتی کسی که می‌بیند حرف بزند تا آن کسی که از روی کتاب حرف می‌زند حرفش دقیق‌تر است و حرفش اثر می‌کند. الان کمتر کسی از ماها توجه دارد یا یاد دارد که شیخ ابوالحسن در خطبه‌ی درس خواندن و اینها نبود. حتی میرزا طاهر یا شیخ طاهر نوه‌ی ابوسعید ابی‌الخیر را به زور می‌فرستادند مکتب که درس بخواند. اهل درس نبود. یک‌بار ابوسعید گفت هر کسی به من بشارت دهد که چند نفر از مؤمنین دارند می‌آیند مهمان من شوند، گفت من هر چه بخواهد به او می‌دهم. این طاهر رفت بالای پشت بام دید قافله‌ای دارند می‌آیند می‌شناخت درویش‌ها هستند که می‌آیند آمد به شیخ خبر داد که از فلان جا عده‌ای از مؤمنین به زیارت شما می‌آیند. شیخ از او پرسید چه می‌خواهی از من؟ گفت من را دیگر مکتب نفرستید که درس بخوانم گفتند خیلی خوب منتها سوره‌ی انا فتحنا را حفظ کن. **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ وَيُمْسِكْ بِعَمَّةِ عَيْنِكَ وَيَهْدِيكَ...^۱** خیلی را حفظ هستم ولی تا اینجا که رسیدم یک مرتبه توجه کردم که علاقه‌ام به این است که بفهمید من آیات را حفظ کرده‌ام، همان وقت قافیه‌ام از بین رفت و ول کردم. حالا این بود تا بعد.

حالا نمی دانم رفت پیش یکی از امرا خیلی او را احترامات کرد. شیخ به جای خود، او هم بود و به امیر ایراد گرفتند که شیخزاده سوادى ندارد و از مکتب خانه در رفته. امیر گفت قرآنى آوردند و به طاهر گفت قرآن را بخوان با صدایی که بشنویم، نخواست چیزی بگوید. طاهر باز کرد یعنی همان جایی که داده بود گفته بود بخوان سوره ی **إِنَّا فَتَحْنَا** بود. او یک کلمه را خواند و قرآن را بست و از حفظ خواند و گریه می کرد. بعد که تمام شد امیر گفت: دیدید؟ اصلاً قرآن را حفظ است. طاهر می خواند و گریه می کرد. از او پرسیدند چرا گریه می کردی؟ گفت به یاد جدّم. آنوقت این داستان را گفت. حالا اگر گفتم حرف های من را لازم نیست موقعیتی برای آن پیدا کنید همینطور هست. همین حرف هایی که زدم خیلی ها به هم مربوط نبود ولی همه ی حرف ها به ما مربوط است.

در یک کتابی خواندم نقل قول از عایشه که اگر این حرف از روی خلوص نیت باشد شاید خدا به خاطر همان او را ببخشد. چون علی که او را بخشید. وقتی که مریض شد یعنی در خانه ی پدر بعد از قضیه افک و تهمتی که زدند پیغمبر مدّت طولانی عیادت او نرفتند و حال آنکه دارد پیغمبر که از کوچه رد می شد از بالای پشت بام کسی بود که خاکستر می ریخت دو سه روز از او خبری نشد پیغمبر گفتند خبری از او نیست کجاست؟ دیگر خاکستر نریخت پیغمبر به عیادت او رفتند. پیغمبر به عیادت عایشه رفتند در آنجا بودند که آیات افک سوره ی نور نازل شد. همه خیلی خوشحال شدند چون بار سنگینی برای همه ی

مسلمین بود. دو نفری که مورد اتهام شده بودند اگر ایمانشان نبود که خودکشی می‌کردند. وقتی این آیات آمد حکم برائت او آمد مثل اینکه دادگاهی محاکمه کرده و حکم برائت عایشه آمد بعد که حضرت آیات را خواندند و خود عایشه هم یقیناً خیلی خوشحال شد و جان تازه‌ای گرفت. مادر عایشه به گوش او گفت برو از محمد تشکر کن که این آیات سوره‌ی افک را گفته و تو را تبرئه کرد. عایشه گفت چرا از محمد تشکر کنم؟ از خدای محمد تشکر می‌کنم که این آیات را خدا توسط پیغمبر فرستاده. حالا اگر این حرف او از خلوص نیت باشد حدّ اعلاّی توحید است. این را من فقط در یک کتاب فارسی خواندم. وَاِلَّا نَشْنِیدُم. چون شیعه‌ها در مورد او صحبت نمی‌کنند. سنی‌ها هم نخواستند راجع به آن قضیه خیلی بگویند، به‌هرحال خیلی گفته نشده است.

آنچه در تمام حالات بدنی مؤثر است ناراحتی‌های فکری است / سلطه و حکومت روح بر جسم / اثر جسم و بدن در روح / انجام اعمال و عبادات و یا گاهی که وقت و حال اقتضا می‌کند و می‌خواهیم در مراقبه متوجه به ذکر باشیم بایستی بدن و شرایط محیطی به گونه‌ای باشد که مزاحم مان نباشد / خدایی که کسالت و بیماری و ناراحتی را آفریده، علاج آن را هم آفریده، حتماً باید دنبال علاج رفت که طیب کارش این است^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

در بلندگوها دستکاری کردند که ان شاء الله امروز صدا خوب باشد. اگر بد بود خبرش را به من بدهید. حالا یک قسمت مربوط به بلندگو نیست من نمی‌توانم از این بلندتر حرف بزنم. البته حالا اینطوری شده، اگر نه من سخنران و ناطق خیلی مهمی بودم و یک ساعت حرف می‌زدم بدون اینکه خسته شوم. همینطور صدایم کوتاه شده تا حالا اینقدر شده. مثل قدّم، بلندتر بود، اندازه می‌گرفتم یک‌بار مرحوم خانم

خدا رحمتش کند متوجه شد که قدم تغییر کرده جهتش هم این است که در خیلی از آرتروزها هست، این حرفها را می‌زنم چون خیلی‌ها محتاج به همین حرفها هستند خیلی‌ها همین نگرانی را برای خود دارند، بدانند که من هم این نگرانی را برای خودم داشتم و حالا می‌بینم که بیخود نگرانی داشتم. در ستون فقرات که مهره‌های پشت باشد، حتماً در گوسفند اگر گردن آن را آبگوشت کردید و بعد گردن را خوردید، دیده‌اید، مهره‌هایی دارد که این مهره‌ها روی هم سوار است. منتها استخوان چون یک مقداری سفت است و سائیدنی است اگر این دو مهره روی هم سوار شود اینها روی هم ساییده می‌شود. این است که خداوند، یا بگوییم خلقت (که الحمدلله همه‌ی ما اسم خدا را شنیدیم برای آنها که نشیندند بگویند طبیعت) بین مهره‌ها فاصله‌ای گذاشته به نام غضروف مثل این ابرها در تشک، ابر که تبلیغ هم می‌کند تشک فلان ابرهای نرم‌تر هم هست، سفت‌تر هم هست. یک غضروف به صورت یک لایه اینجا قرار داده که اینها به هم فشار نیاورند که وقتی فشار می‌آید آن فشار را تحمل می‌کند. بعد کم‌کم در اثر سن، بعضی زودتر بعضی دیرتر بعضی‌ها در سنین خیلی بالا زندگی معمولی دارند و در مورد بعضی‌ها نه، زودتر و چیزی که مسلماً در تمام حالات بدنی مؤثر است ناراحتی‌های فکری است. به هر جهت اینها موجب می‌شود که این ابر کوتاه می‌شود خودش فاصله‌ای دارد که جزء مهره حساب

می شود که سفت می شود و کوتاه می شود و چه بسا ساییده می شود و به این دلیل کوتاه می شود. این خمیده پشتی هم که بعضی دارند روی همین ساییدگی است گاهی از این طرف بیشتر ساییده می شود گاهی از آن طرف البته این مسأله برای شعرا موجب اشعاری شده:

خمیده پشت از این گشتند پیران جهان دیده

که اندر خاک می جویند ایام جوانی را

مثل کسی که چیزی را گم کرده باشد خم می شود و زمین را نگاه می کند. البته این در عوالم خودشان صحیح است ولی ما البته حالا کمتر دیدیم ولی در زمان قدیم می توانیم مثال بزنیم علی علیه السلام با وجودی که خیلی صاف و هیچ خمیدگی در پشت نداشتند و مثل یک جوان، فرقی نکرده بود همان نیرو و همان قدرت و مانورهایی که بدن در جوانی داشت در اواخر عمر هم همان قدرت را داشت، این سلطه و حکومت روح است بر جسم؛ البته این به این اندازه کار هر کسی نیست به قول آن شعر:

کار هر کس نیست خرمن کوفتن

گاو نر می خواهد و مرد کهن

به این درجه نه، ولی به درجات کمتر را همه ی ما در زندگی حس کرده ایم. اصطلاح کمرش شکست، اثر خاصی را بیان می کند اثری که یک فکر ناراحت در بدن دارد و در کمر ظاهر می شود و کمر

خم می‌شود این را همه‌ی ما احساس کرده‌ایم، منتها به درجات مختلف هر کسی به یک اندازه احساس کرده. بنابراین و البته همینطوری که این روحیه و افکار و حالات خارجی که بر بدن تحمیل می‌شود در واقع یعنی بدون اینکه ما اراده کنیم خودش می‌آید و در بدن مؤثر است. بدن هم در روحیه مؤثر است. مثلاً در بدن بعضی که ایراد می‌گیرند یاد خدا البته خوب است پنج نوبت ولی چه لزومی دارد خم و راست شویم؟ نشستیم و این دعا را می‌خوانیم خیلی هم بهتر است. این حرف ظاهرپسند و مردم‌فریب ممکن است باشد ولی این توجه را باید بکنیم همانطوری که ما می‌خواهیم فکرمان به مبدأ حیات یعنی خداوند توجه کنیم بدن ما هم باید کامل باشد و حتی به همین دلیل در بسیاری موارد که به افراد دیگر مربوط است و سرنوشت دیگری در دست یکی می‌افتد من جمله قضاوت، مثلاً گفته‌اند قاضی در موقع قضاوت نباید خیلی گرسنه باشد. خیلی شکم‌پر هم نباشد، ناراحت و عصبانی از کسی نباشد، تشنه هم نباشد. وقتی می‌نشینند آرامش داشته باشد و بدن او راحت باشد. همه‌ی اینها برای این است که این آثار در روح هم مؤثر است. این است که ما هم همینطور یک کار جدیدی که می‌کنیم به‌خصوص وقتی به یاد خداوند می‌خواهیم باشیم البته خیلی کم می‌شود ما هر چه می‌خواهیم به یاد خداوند باشیم خدا به یاد ما نیست یعنی ما فکر می‌کنیم خدا به یاد ما نیست گرچه او همیشه به یاد ما هست ما

این فکر را می‌کنیم برای اینکه این فکر برای ما نیاید ما که به یاد خدا هستیم از خدا بخواهیم به یاد ما هم باشد البتّه اینکه می‌گوییم خدا هرگز فراموش نمی‌کند اما اصطلاحاً چون این حتّی در قرآن هم به کار برده شده که می‌گوید وَحَشْرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ اَعْمَى قَالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِي اَعْمَى وَقَدْ كُنْتُ بَصِيْرًا قَالَ كَذَلِكَ اَتَتْكَ آيَاتُنَا فَنَسِيْتَهَا وَكَذَلِكَ الْيَوْمَ تُنْسَى^۱ گفته وقتی حشر می‌شود (البتّه قبلاً آثار آن را گفته که وقتی حشر می‌شود) کور حشر می‌شود می‌گوید خدایا من که در دنیا چشم داشتم می‌دیدم پس چرا اینطورم؟ خدا می‌گوید در آن روز دیدار ما را فراموش کردی یادت رفت که یک وقتی باید پیش ما بیایی امروز هم ما تو را فراموش می‌کنیم. نه اینکه خدا فراموش می‌کند، نه! اصطلاحاً. به همین جهت، ما برای اینکه خداوند ما را فراموش نکند به همان ترتیبی که گفته است اعمال و عبادات را باید انجام دهیم. البتّه در مورد ذکر که ما داریم همیشه به هر نحوی می‌توانید متذکّر ذکر باشید. منتها گاهی که وقت و حال اقتضا می‌کند و می‌خواهیم در مراقبه متوجّه ذکر باشیم یعنی همه‌ی کارها را رها کنیم فقط و فقط توجّه به ذکر داشته باشیم، مسلماً در آن موقع باید رعایت کرد. یعنی سعی کنید لباس به بدن فشار نیاورد، چراغ‌ها خیلی روشن نباشد، تاریک کلی هم نباشد، طوری که بدن مزاحم ما نشود. بدن مثل اتومبیل است، اتومبیلی که ما

سوار می‌شویم. این اتومبیل البته خودش کاری ندارد ولی در زندگی ما خیلی مؤثر است. به این معنی که اگر سوار می‌شویم و می‌رویم، اگر خراب شود به وعده‌مان نمی‌رسیم، اگر نه، درست و سر فرصت می‌رسیم. بدن هم مثل ماشین است ولی گاهی مثل آنوقت که من خودم رانندگی می‌کردم خیلی شده بود با ماشین می‌رفتیم مثلاً در وسط خیابان عباس‌آباد که یک طرفه است، وسط خیابان می‌رفتم، جلو راهبندان شده بود پشت سر هم راهبندان، من در ماشین مانده بودم، اصلاً می‌خواستم ماشین را دور بیندازم. ولی جایی نمی‌شد. بودنش اسباب زحمت بود، ولی چاره هم نداشتیم. حالا بدن هم همینطور مثل ماشین باید کاری کنیم که بدن اسباب زحمت ما نباشد و برسیم به جایی که بگوییم کاش این بدن را نداشتیم. برای اینکه بدن اسباب زحمت ما نباشد آسایش‌های بدنی را گفته‌اند در زمان نماز انجام دهید و البته آسایش‌های فکری هم گفته‌اند که به هیچ چیز فکر نکنید جز به مطلب نماز. حالا این اثر جسم است بر روح و اثر روح در جسم هر دو، که البته گاهی خستگی روحی آنقدر مؤثر می‌شود که بدن را اصلاً مختل می‌کند و بالعکس گاهی ناراحتی بدنی آنقدر شدید می‌شود که فکر آدم را مختل می‌کند. در این موارد خداوند، خدایی که کسالت و بیماری و ناراحتی آفریده، علاج آن را هم آفریده. حتماً باید دنبال علاج رفت که طبیب کارش این است البته امروز خیلی‌ها معتقدند، یعنی

همین را با اغراق زیر ذره بین می گذارند و می گویند روح و روان چیز مستقلی نیست، اثرات خود بدن است و بنابراین هر کسالتی از لحاظ بدنی و طبّی قابل درمان است. شاید یک روزگاری، صد قرن بعد، این حرف به ما نزدیک تر شود ولی تا اینجایی که بشر امتحان کرده هر کدام برای خود قلمرویی دارند. شما با اتومبیل رانندگی می کنید، اگر کلیه‌ی شما خراب بود، ماشین شما خراب می شود، یا اگر بنزین ماشین شما تمام شد، شما پیاده می شوید و غذا می خورید؟ این عملاً جداگانه است ولی به هم خیلی مربوط است.

حضرت ابراهیم و پشه‌ها در جنگ با نمرود / روزی هر کسی بر طینت خود می‌تند /
بسیاری از نیش‌های پشه را در جامعه‌ی خودمان حس می‌کنیم نگران نباشید / پشه به شما
نیش می‌زند چون خون می‌خواهد، پشه‌ها را خداوند خودش فرستاده خودش هم به ما
دست داده که دفع کنیم^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

ما در امثال خودمان در ادبیات فارسی و عربی هم هست جمیعاً
وقتی یک چیز خیلی کوچکی را بخواهیم مثال بزیم یا مگس را مثال
می‌زنیم یا پشه را. پشه به این ریزی با نمرود به ظاهر خودش به آن
بزرگی، این بر آن غالب می‌شود و قرار بود که حضرت ابراهیم با نمرود
به قولی مصاف بدهد. لشکریان خودشان را بیاورند. نمرود آمد با
لشکریانش صف کشید. حضرت ابراهیم تک و تنها ایستاد. آمد به
ابراهیم گفت تو که می‌خواهی جنگ کنی لشکریانت کو؟ گفت آنها را
می‌فرستند صبر کن. یک خرده صبر کردند پشه‌ها ریختند که داستان را

۱. صبح پنج‌شنبه، تاریخ ۱۳۸۸/۶/۱۲ ه. ش.

شنیده‌اید. همه‌ی پشه‌ها نه، خیلی پشه‌ها از بین رفتند ولی نمرود را فراری دادند. این پشه‌ای که به اصطلاح رفت در بینی نمرود، آن پشه‌ای است که مصداق این شعر است: «پشه‌ای را که تو پرواز دهی شاهین است» (شاید مگسی را هم گفته‌اند) «پشه‌ای را که تو پرواز دهی شاهین است». اما نباید همیشه از یک طرف نگاه به این پشه بکنید و از یک پشه بترسید. اگر نمرود باشید باید از یک پشه هم بترسید. ولی اگر نمرود نباشید برای کمک حضرت ابراهیم آمده باشید باید نگاه کنید و ناراحت نباشید. خداوند در مورد مگس در آیه‌ای در قرآن می‌گوید که خداوند ابا ندارد از اینکه به یک مگس مثال بزند. در جای دیگر می‌گوید به اینهایی که خیلی دم می‌زنند، نمرودها و اینها، بگو که اگر یک مگسی یک چیزی از آنها بُرد می‌تواند از آن بگیرند؟ یا به اینها بگو شما که اینقدر مدعی هستید یک مگس می‌تواند خلق کنید؟ یک همین مگس! به مگس مثال می‌زند خداوند دیدید که ابایی هم ندارد از اینکه به مگس مثال بزند. در مقابل قدرت خداوند و عظمت خداوند بزرگی فیل و کوچکی مگس و پشه فرقی ندارد در مقابل آن همه عظمت. منتها چیزی که هست، خیلی شده شب‌ها از نیش پشه بیدار شده‌ایم. می‌تواند نیش می‌زند البته در همان خواب یک دست ببرید و تکان دهید معمولاً از بین می‌رود یا گاهی در می‌رود. ولی خوابتان را ناراحت می‌کند. از این ناراحتی ناراحت نشوید. او دارد

وظیفه‌اش را انجام می‌دهد. پشه وظیفه‌اش این است که زنده باشد و برای اینکه زنده باشد از خون یک انسانی ده یک قطره‌ای هم بخورد... در واقع به یاد حرف ایوب علیه السلام بیفتید که بدنش کرم گرفته بود، یک کرم افتاد، حضرت آن را برداشت گذاشت روی بدنش همان جایی که بود، حالا به این عبارت گفت یا نگفت که خدا روزیت را از اینجا قسمت کرده، همان خدایی که من را آفریده تو را هم آفریده، روزی تو را هم از اینجا قرار داده، بله «روزی هر کسی بر طینت خود می‌تند» یک وقتی داستان‌های کوچکی که خیلی قدیم مثلاً گاهی برای خودم اتفاق افتاده آنها را می‌گویم. شب‌ها من از اوّل هم دیر نمی‌خوابیدم، تلویزیون هم چیزهایی که بعد از ساعت ده بود نگاه نمی‌کردم. آن هفته یا ماه اوّلی که بعد از فوت حضرت محبوب‌علیشاه بود، رفتم بخوابم هنوز دراز نکشیده بودم، تلفن زنگ زد. در آن منزل قدیم بودیم، ده یازده سال پیش، گوشی را برداشتم یکی شروع به صحبت کرد و اوّل که سلام و معمولی و شما آقای دکتر تابنده هستید؟ گفتم بله، همین آقای قطب شما هستید؟ گفتم بله، شروع کرد به فحاشی نه، ولی بدگویی مؤدب، بدگویی و مرتب حرف‌هایی می‌زد. من جواب می‌دادم به ملایمت و.... آن آخر سه ربع ساعت حرف زد، گفت دیگر خداحافظی می‌کنم، بگویم از شما تشویق می‌کنم، بارک‌الله! خلاصه که اوّل تلفن را فوری خودتان برداشتید. گفتم بله. البته آنوقت‌ها گوشم اینطوری نبود حالا تلفن حرف

نمی‌زنم، سنگین است. گفتم کسی نیست همه خوابند، به علاوه معلوم است تلفن برای من است خودم برمی‌دارم. گفت بله من خوشم می‌آید که این آقایان اقطاب را یعنی مدعیان اقطاب را سربه سرشان بگذارم و اذیتشان کنم. من آهسته گفتم که «هر کسی بر طینت خود می‌تند» گفت بله من خوشم می‌آید. گفتم اولاً اینقدر مؤدب بودید! گفت که شما خیلی هم خونسرد جواب دادید. و بعد گفتم خیلی هم متأسفم شما هم به هدفتان نرسیدید.

همه‌ی این چیزها را مثل نیش پشه بگیرید، پشه نیش می‌زند نه برای اینکه به شما نیش بزند، خون می‌خواهد، شما هم خون دارید. تا خون دارید پشه هست، اگر در رگ خون نداشته باشید کسی به شما کاری ندارد. حاضرید رگتان و خونتان را بگیرند بگویند بی‌رگ و بعد پشه‌ها نیایند؟ نه! ما رگ را می‌خواهیم آنچه خدا هم داده رگ و خون اینها را هم می‌خواهیم پشه‌ها را هم خودش فرستاده، خودش هم دفع می‌کند. البته به ما هم دست داده که دفع کنیم. بسیاری از این نیش‌های پشه را الان ما در جامعه‌ی خودمان حس می‌کنیم، نگران نباشید. پشه سرنوشتش این است که له بشود. منتها این پشه‌ای که اینجا روی دست شما آمده می‌خواهید این را له کنید در می‌رود، می‌رود روی تن آن رفیقان که مثلاً پهلویتان خوابیده، آن هم می‌زند در می‌رود، سوّمی آن را می‌زند. بالاخره سرنوشت او این است. ان شاءالله

خداوند به هر که می‌خواهد قوّت بدهد به ما هم یک قوّت بدهد
ان‌شاءالله، ولی به هر که می‌خواهد، به پشه هم اگر می‌خواهد قدرت
بدهد. شاید هم خدا می‌خواهد مثل دو تا خروس جنگی که با هم دعوا
می‌کنند به هر دو خروس می‌خواهد قوّت بدهد. شاید خداوند هم چنین
می‌خواهد از داده خداوند، سرنوشت خداوند، ناراحت نباشید و نگران
نباشید، ان‌شاءالله.

خداوند می فرماید هر پیغمبری را فرستادیم یک عده ای با او مخالف بودند و او را اذیت می کردند / مخالفت با حق و حقیقت در بشر بوده است / بیج کاری و بیج حرکتی نمی شود الا اینکه خداوند تصمیم بگیرد / حضرت ابراهیم عاشق اجرای امر الهی بود / چه زمان پیغمبران و چه بعد از پیغمبران، مؤمنین از این مخالفت با حق به ابرویشان نیامد / دیدن ظاهر افرادی که مانند طلحه و زبیر بودندشان خیلی ناراد / تشخیص دچار اشتباه می کند^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

در قرآن آیه ای هست در اوائل سوره ای (کدام سوره یادم نیست) خدا می گوید ما هر پیغمبری فرستادیم یک عده ای با او مخالف بودند و او را اذیت می کردند. خود قرآن هم مثال می زند. چون پیغمبر جنبه ی نبوت و رسالت دارد، از این جنبه، خدا معجزات ظاهری به او می دهد، تأدی می کند، یعنی فریاد می زند که بیاوید من هدایتتان کنم. همه ی پیغمبران همینطور بودند. البته حضرت آدم از این حیث راحت بود. برای

اینکه او اُمّتی نداشت جز حوّا که هر دو با هم بودند ولی بعد خدا به تلافی آن یعنی چون از آن جهت راحت بود، ناراحتی را آورد و کشته شدن هابیل و آن جریان و بعد رفتند که تا مدّت‌ها آدم دیگر فرزندی نیاورد. بعد همینطور شیث، نوشته‌اند، نگفته‌اند، ولی شاید شیث نگران بود که من جانشین آدم می‌شوم خیلی‌ها با من ممکن است مخالف باشند و چنین و چنان، بنا به نقل *تورات* البته عبارت که *تورات* می‌آورد ما که معنی‌اش را به یک حدّی می‌فهمیم، خدا گفت: نه! برو من با تو هستم همه جا. منظور معلوم است که مخالفانی داشت. نوح که مخالفانش یازده بار اینقدر کتکش زدند که گفتند مرده، ولش کنید. بعد خدا به حالش آورد بعد دومرتبه شروع کرد. ابراهیم، موسی، عیسی، پیغمبر ما همه. بنابراین این مخالفت با حق و حقیقت، در بشر بوده است. حالا خدا چه مصلحتی دانسته که بشری که آفریده این مخالفت‌ها را در اذهانشان گذاشته و بعد هم گفته که مواظب باشید که آنچه من گفتم اجرا کنید. این همیشه بوده. به قول مولوی می‌گوید:

رگ رگ است این آب شیرین و آب شور

در خلایق می‌رود تا نفخ صور^۱

همیشه یک رگه‌ای، گاهی رگه‌ی آب شیرین، بیشتر بوده قوی‌تر بوده، گاهی رگه‌ی آب شور، گاهی هم که شاید اینکه پیغمبر

فرمود هیچ پیغمبری به اندازه من آزار و اذیت ندید، شاید یک جهت آن این است که در اُمت پیغمبر این آب شور گاهی اوقات اینقدر طغیان می کرده که اصلاً عده‌ی زیادی را از بین می برده یا افکارشان را از بین می برده است. البتّه همه‌ی اینها مشیّت الهی است، خدا اراده نکرد که اینطور بشود، اراده‌ی خدا بر این بود که بشر امتحاناتی پس بدهد و بیاید. ولی مشیّت او اینطور قرار گرفت. به دلیل اینکه هیچ کاری، هیچ حرکتی نمی شود الاّ اینکه خداوند تصمیم بگیرد. البتّه آن کسی که در مقام سلوک به اینجا برسد که ببیند (ببیند نه اینکه بداند، دانستن را ما هم می دانیم) ببیند که:

اگر تیغ عالم بجنبند ز جای

نبرد رگی تا نخواهد خدای

اگر برسد به آنجا که این را ببیند، بله خداوند خودش این را در راه راست دستش را می گیرد تاتی تاتی می بردش. امتحانات حضرت ابراهیم علیه السلام هر کدامش از مراحل سلوکی خبر می داد که خود آن امتحان هم درس جدیدی به ابراهیم می داد. وقتی دیگر آماده شد که قربانی را، پسرش اسماعیل را ذبح کند. کارد را تیز کرد، طناب دستش بسته او را انداخت. وظیفه‌ی کارد فقط ماند. کارد تیزی که روی سنگ افتاد آن سنگ و کلوخ را نصف کرد. به هر جهت اینقدر تیز بود. آن را گذاشت به گردنش ببرد. کارد تیز می بُرد باید بُرد. غیر از آن،

ابراهیم به آن گفت بَبْر، یعنی ابراهیم به کارد گفت بَبْر، کارد را گرفت نگاه کرد یعنی بَبْر. کارد نَبْرید. در مقابل امر ابراهیم تَمَرَد کرد. گفته‌اند که ابراهیم توپید به کارد که چرا نمی‌بُری. کارد که (یعنی هیچ چیزی) غیر از امر خدا که نمی‌تواند کاری بکند. کارد که خداوند خلق کرد یک امر اولیهای که کرد به کارد گفت وظیفه‌ی تو بُریدن است. هر خلقی، هر چیزی که خلق کرد اول وظیفه‌اش را گفت. وظیفه تو معمولاً این است. پس به کارد گفته بود. ابراهیم هم که دارد عمل می‌کند. کارد جرأت دارد این کار را بکند؟ هم امر اولیه خدا را اطاعت نکند، هم به ابراهیم تَمَرَد کند؟ نه! وقتی ابراهیم رسید به اینجا، اول یک خرده ناراحت شد، یعنی فکر می‌کرد که خدا به من امر کرده، دیگر تمام است، چرا کارد نمی‌بُرد؟ به کارد مثلاً عصبانی شد. مثل اینکه به یکی از مریدانش ممکن است که تند شود که چرا اینکار را کردی؟ به کارد اینطوری تند شد. کارد جواب داد. ابراهیم می‌دانست ولی آنوقت فهمید. آنوقت دید. وَاَلَا محتاج به جواب کارد نبود. خلاصه کارد گفت: تو می‌گویی بَبْر، خدا می‌گوید نَبْر. آنوقت ابراهیم فهمید. این است که اینجا آن مرحله‌ی آخر سلوک است. مرحله‌ی آخر سلوک ابراهیم از آنجا شروع می‌شد که مصمّم شد اسماعیل را قربانی کند. از آن لحظه شروع شد. منتها این مرحله از سلوک هم درجاتی دارد. آن درجه‌ی آخرش این بود که ابراهیم برای اجرای امر الهی غیرت به خرج داد و عاشق

اجرای امر الهی بود، نه اینکه حالا خدا گفته چون همه کار هم دست خداست، من می‌کنم، نه! عشق داشت که امر خداوند را اجرا کند. به دلیل اینکه با کارد دعوا کرد. این آخرین مرحله را که طی کرد چشمانش باز شد. دیگر آنجا شد دوست خداوند. همین کم مقامی برای بشر نیست، همین ابراهیم که دوست خداوند بود چقدر از دشمنانش آزار کشید. بعد هم همه‌ی پیغمبران.

هر پیغمبری هم که رفت، رسالت پیغمبری این است که قواعدی می‌آورند که انسان را آماده کند برای حضور به درگاه خداوند، خود نماز، نماز یک آمادگی دارد، جزء آن است، برای اینکه آماده بشود که برود به درگاه خداوند. این است که وضو بگیرد، بایستد، این حرف‌ها را بزند... که آماده بشود. اما هدف خداوند این نیست. فقط این مقدماتی است که تو را آماده کرده که بیایی. خدا در اهمّیت صلوة مثلاً می‌گوید: **إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ**، بعد از آنکه اهمّیت نماز را می‌گوید، می‌گوید: **وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ**، یاد خداوند در این مرتبه یعنی این نماز که گفتیم تو را می‌خواهد آماده کند که ذکر خداوند: **لَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ** این کار رسالت پیغمبری است. همه‌ی پیغمبران این رسالت را انجام دادند. بعد که رفتند، چون بشر تا جایی که ما تاریخ داریم و می‌بینیم و حتّی از حضرت آدم به بعد هم، بشر این

انسان‌ها دسته‌جمعی زندگی می‌کردند، حالا یک وقت یک جامعه‌ای انسانی بود مثلاً یک جامعه در این قاره بود آن یکی یک قاره دیگر تعداد مختصری یک وقتی مثل حالا شده که هفت میلیارد جمعیت کره زمین همه به هم متصلند. به هر جهت شریعت برای اداره‌ی این جامعه است و برای آماده بودن شخص انسان‌ها برای شرفیابی به بارگاه الهی.

باز باش ای باب رحمت تا ابد

بارگاه ماله کُفُوا أَحَدٌ^۱

بارگاه الهی همیشه باز است. پس پیغمبران هم که بروند هست. این است که چه زمان پیغمبران، چه بعد از پیغمبران، مؤمنین از این مخالفت‌ها خم به ابرویشان نیامد. حتی آنهایی که بعد از پیغمبر بودند، مثلاً در جنگ جمل، یک مسلمان نگاه می‌کرد می‌دید اینجا عایشه است، زن پیغمبر، آن یکی طلحه است، این یکی زبیر از دوستان نزدیک پیغمبر، به اینها فکر می‌کرد، مثلاً می‌خواست تحقیق کند، پرسد از یکی‌شان که تو برای چه جنگ می‌کنی؟ می‌گوید عثمان خلیفه‌ی من بود خلیفه خیلی محترم است، بله خلیفه‌ی من را کشتند، می‌خواستم قصاص کنم. می‌فهمد خیلی حرف حسابی است. می‌خواهد بیاید اینجا نگاه می‌کند می‌بیند علی، به همراه او مالک اشتر، عمار یاسر و... نمی‌داند چه کار کند؟ اینجا خداوند می‌گوید: **يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ**

۱. مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۷۸.

یَشاءُ^۱، آن کسی را که می‌خواهد هدایتش می‌کند، آن را هم که نمی‌خواهد در گمراهی می‌ماند، ولی در همان دم آخر هم:

باز باش ای باب رحمت تا ابد

بارگاه مالَهُ كُفُوا أَحَد

بینید در اینجا طلحه و زبیر که یک کسانی بودند که بودندشان خیلی‌ها را دچار همین اشتباه هم می‌کرد که آقا، طلحه و زبیر در یک قشونی هستند، این قشون لابد بر حق است. قبل از اینکه نگاه آن طرف کند ببیند علی هست، اینها را می‌دید، شاید هم خداوند می‌خواست اینها را هدایت بکند، منتها زیاد لیاقت نداشتند، یک قدم آن طرف‌تر، زبیر که بعد از آن همه‌ی کارهایش را کرده بود، همه را برای جنگ جمع کرده بود، خودش رفت. سر به بیابان گذاشت؛ یقیناً از غصّه. همین بود که چنین کارهایی که شده طلحه هم در آن دم آخر دست دراز کرد و... که گفته‌ایم. منظور، در فاصله کوتاهی اینقدر انسان را... برای این است که ما این توجّه را بکنیم که اولاً به ظواهر، ظواهر نبینیم. اینجا است که علی فرمود: *انْظُرْ إِلَى مَا قَالَ وَلَا تَنْظُرْهُ إِلَى مَنْ قَالَ*، نگاه کن حرف چیست، نگاه شخص نکن که کی این حرف را زده. بله، بعد از آنکه دیدی حرف خوب است، آنوقت نگاه کن ببین آدمش خوب است یا نه؟ این برای حضرت ابراهیم، نبریدن کارد تعجب‌آور بود. برای

ما مردم عادی، اینکه می‌بینیم این با کمال یک چیزهایی که واضح است دشمنان حق و حقیقت مخالفند، می‌گویند نخیر باطل است، غلط است، این تعجب‌آور است. سطح فکر ما بله به تناسب حضرت...
حالا وظیفه در این وسط چیست؟ اولاً به ظواهر بسنده نکنید،
مثال تحقیق... انظُرْ إِلَىٰ مَا قَالَ وَلَا تُنظِرْهُ إِلَىٰ مَنْ قَالَ. بعد هم از خدا
بخواهید که هدایتش کند.

فهرست جزوات قبل

شماره جزوه	عنوان	قیمت (تومان)
اول	گفتارهای عرفانی (قسمت اول)	۱۰۰۰
دوم	گفتارهای عرفانی (قسمت دوم)	۱۰۰۰
سوم	گفتارهای عرفانی (قسمت سوم)	۱۰۰۰
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت اول)	۵۰۰
چهارم	گفت و گوهای عرفانی (متن ۶ مصاحبه)	۵۰۰
پنجم	مکاتیب عرفانی (قسمت اول ۷۶-۱۳۷۵)	۵۰۰
ششم	استخاره (همراه با سی دی صوتی)	۵۰۰
هفتم	مقدمه روز جهانی درویش	۵۰۰
-	هدیه نوروزی: فهرست موضوعی جزوات (همراه با تقویم ۱۳۸۸)	-
هشتم	مکاتیب عرفانی (قسمت دوم ۷۹-۱۳۷۷)	۵۰۰
نهم	گفتارهای عرفانی (قسمت چهارم)	۵۰۰
دهم	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجم)	۵۰۰
یازدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت ششم)	۵۰۰
دوازدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت هفتم)	۵۰۰
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت دوم)	۲۰۰
سیزدهم	خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده (قسمت اول)	۲۰۰
چهاردهم	حقوق مالی و عشریه (قسمت اول)	۲۰۰
پانزدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت هشتم)	۲۰۰
شانزدهم	مکاتیب عرفانی (قسمت سوم ۱۳۸۰)	۲۰۰
هفدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت نهم)	۲۰۰
هیجدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت دهم)	۲۰۰

۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت یازدهم)	نوزدهم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت دوازدهم)	بیستم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت سیزدهم)	بیست و یکم
۲۰۰	شرح و تفسیر قرآن کریم (قسمت اول)	بیست و دوّم
۲۰۰	تفسیر مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه (قسمت اول)	بیست و سوّم
۲۰۰	شرح رساله حقوق حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (قسمت اول)	بیست و چهارم
۲۰۰	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت سوّم)	-
۲۰۰	مکاتیب عرفانی (قسمت چهارم ۸۱-۱۳۸۰)	بیست و پنجم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت چهاردهم)	بیست و ششم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت پانزدهم)	بیست و هفتم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت شانزدهم)	بیست و هشتم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت هفدهم)	بیست و نهم
۲۰۰	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت چهارم)	-
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت هیجدهم)	سی ام
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت نوزدهم)	سی و یکم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیستم)	سی و دوّم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و یکم)	سی و سوّم
۲۰۰	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت پنجم)	-
-	هدیه نوروزی: فهرست موضوعی جزوات (همراه با تقویم ۱۳۸۹)	-
۲۰۰	نقشه راهنمای موقعیت مزار سلطانی بیدخت در کشور ایران	-
۲۰۰	مکاتیب عرفانی (قسمت پنجم ۸۳-۱۳۸۲)	سی و چهارم
۲۰۰	مکاتیب عرفانی (قسمت ششم ۱۳۸۴)	سی و پنجم
۲۰۰	تفسیر مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه (قسمت دوّم)	سی و ششم
۲۰۰	شرح رساله حقوق حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (قسمت دوّم)	سی و هفتم

۲۰۰	مجموعه دستورالعمل‌ها و بیانیه‌ها (قسمت اول)	سی و هشتم
۲۰۰	مکاتیب عرفانی (قسمت هفتم ۸۷-۱۳۸۴)	سی و نهم
۲۰۰	شرح رساله حقوق حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (قسمت سوم)	چهل‌م
۲۰۰	شرح رساله حقوق حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (قسمت چهارم)	چهل و یکم
۲۰۰	شرح و تفسیر قرآن کریم (قسمت دوم)	چهل و دوّم
۲۰۰	مجموعه دستورالعمل‌ها و بیانیه‌ها (قسمت دوم)	چهل و سوم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و دوّم)	چهل و چهارم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و سوم)	چهل و پنجم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و چهارم)	چهل و ششم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و پنجم)	چهل و هفتم
۲۰۰	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت ششم)	-
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و ششم)	چهل و هشتم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و هفتم)	چهل و نهم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و هشتم)	پنجاهم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و نهم)	پنجاه و یکم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت سی ام)	پنجاه و دوّم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و یکم)	پنجاه و سوم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و دوّم)	پنجاه و چهارم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و سوم)	پنجاه و پنجم
۲۰۰	گفت و گوهای عرفانی (قسمت دوم - عرفان در کار اداری)	پنجاه و ششم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و چهارم)	پنجاه و هفتم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و پنجم)	پنجاه و هشتم
۲۰۰	حقوق مالی و عشریه (قسمت دوم)	پنجاه و نهم
۲۰۰	خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده (قسمت دوم)	شصتم
۲۰۰	گفت و گوهای عرفانی (قسمت سوم)	شصت و یکم

۲۰۰	شصت و دوّم	رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت اوّل)
۲۰۰	شصت و سوّم	رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت دوّم)
۲۰۰	شصت و چهارم	رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت سوّم)
۲۰۰	شصت و پنجم	رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت چهارم)
۲۰۰	شصت و ششم	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و ششم)
۲۰۰	شصت و هفتم	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و هفتم)
۲۰۰	شصت و هشتم	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و هشتم)